

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

سدن و بلده اسپر در آمد و مردم را بسوی حق خواندن گرفت و حاکم مملکت یونان اثره نام داشت و او از جانب دولت و مملکت میگرد مردم نیز او شدند و کتفه نزد بک بدان شده که اندریاس که این مملکت را مختل سازد این دین که در میان ماست برانمازد و اثره حکم داد تا اندریاس را حاضر کرد و پنجسای میخ کشیدند پوست از بدنش جدا کردند تا جان بداد اما وفات یعقوب بن بدی بدینگونه بود که نخست بسوی مملکت اسپانیا سفر کرد و مردم را بسوی عیسی علیه السلام دعوت میفرمود و از آنجا به بیت المقدس مراجعت فرمود و اخیرین که ذکر جالش مرقوم شد او را شهید ساخت چنانکه هم ازین پیش بدان اشارت شد و اول کس است از حواریون که پس از هشت سال از رفع عیسی علیه السلام بدرجه شهادت رسید اما وفات فیلیپوس چنین بود که نخست بار ارضی مصر و شریلیا و پریف کباه سفر کرده مردم را راه راست جنبوا و از آنجا به مملکت سام مراجعت کرده در شهر هراپولیت که از امصار شام است در آمده آغازند و معظت گذاشت و خلق بر این عیسی علیه السلام تخریب فرمودت پرستان از هر سو میفراهم شده گفتند انیر و بیکانه در این شهر در آمد و بدان کس است که مردم از این در و شش اجداد خود بگرداند و هیچ از قیصر روم که ملک این مملکت است بیم ندارد و عاقبت هم کرده فیلیپوس را در میان خواست بداشتند و منگسار کرده اما وفات تو ما چنین بود که نخست بمملکت آذربایجان سفر کرد و بهی در اصلاح حال مردم رنج برد و آنجا بسوی هندوستان رهسپار گشت و در مملکت هندو شهر و دیدیم بسوی عبور نمود و مردم را بین عیسی علیه السلام دعوت فرمود چنانکه بغایت پیرو فرمودت شد عاقبت مردم برومی بشوریدند و بر سر او تا حشتن بر زدند و در میان شهر کلاین کافرینی از خمنیزه او را شهید کرد و هم در آنجا دفون گشت و بعضی از صیدیان چنان دانند که جدا شخه تراشا کردان با روان آوردند و در آنجا دفون ساختند و این سخن از جهت صدق بعید است اما وفات برتلما چنین بود که آن حضرت نخست بطرف هندوستان سفر کرد و در بلاد امصار رنج فراوان برد و مردم را بسوی خداوند دعوت میگرد و از هندوستان مراجعت کرده از بحر عمان عبور کرد و بمملکت فارنا درآمد و همه جا زبان به پند و معظت باز داشت و اراضی ایران را در نوشت و باراضی ارمن درآمد در این وقت فرمانده ارمن لمپوس بود و خود سلطنتی تقویم داشت چنانکه از انومی قیصره روم از آن جد و که غلطن کرا دولت و مملکت و بودیشی نمی بستند و ملوک و طوایف در ایران که قدرتی بحال نداشتند که بر اراضی ارمن هر تمام حاصل کنند با بطلیموس چون کلمات برتلما را اصفا فرمود پسندید داشت و دین عیسی علیه السلام را پیشنها و خاطر ساخت ضحیح او نیز باشوهر موافقت کرد و با بعضی از نزدیکان لمپوس بر طریق عیسی رفت اما لمپوس را برادری بود که استیباثر نام داشت او از کار برادر رنجیده ناظر بود با برتلما دل بگرد و گفت او برادر مرا از این بدین بر تافته کیشان بست پرست انیمعی افعال نیک گرفتند و در نزد استیباثر فرام شده عو نما بر داشتند و در شهری که آن هنگام دارالملک ارمن بود بر سر برتلما تا خسته جانش را بگرفتند و همچنان بن پوست از تنش کشیدند تا زشت بسوی دیگر کشید و هم در آنجا او را دفون اما وفات متی چنین بود که هفت سال چون از رفع عیسی بگذشت کتاب انجیل را زبان عبری نوشت و از اراضی مقدسه بسوی مملکت افریقیه سفر کرد و در مملکت جرش

از این پیش از این پیش

وفات یعقوب

وفات فیلیپوس

وفات تو ما

وفات برتلما

وفات متی

وفات متی

وفات متی

جسد دوم از کتاب اول نامخ التواریخ

سکون فرمود و فرمانگذاران مملکت را بدین عیسی علیه السلام در آورد و بر تا کوس برادر حاکم حبش در بیت پرستی بنا
 باقی ماند و با متنی آغاز خصومت بحضرت دو عاقبت بابت پرستان جهمت و بعد استمان شده انسختر شد
 ساخت اما وفات بسکی اورا ندی سیند نامند و گروهی از مردم همچنان بود انیز کونیند شمن میگویند بود که شخت بکجا
 بغداد و موصل سفر کرد و چند آنکه توانست مردم را بدین حق خواند و از آنجا بسوی شهر ایران کوچ داد و بجز شهر و بلده
 نام عیسی علیه السلام را بلند کرد و عاقبت الامرا و در عراق عجم شهید با تفاق شمعون ساخت اما وفات
 شمعون چنین بود که شخت باراضی مصر شتافت و دعوت مردم پرداخت و پس از مدتی از مصر روانه بلاد
 ایران گشت و با جمعی دو چار گشت با تفاق یکدیگر دعوت و بدایت مردم پرداخت عاقبت الامرا مالی عراق عجم
 با هم متفق شده هر دو تن را شهید ساخت اما وفات یعقوب بن خلفا چنین بود که جنابش پیوسته در بیت پرستی
 جای داشت و در میان مردم مکانی متساویت کرده بود و درین عیسی را بلند آوازه داشت بنی اسرائیل شخصی او
 هم پشت شدند ناگاه بر او تاخته جنابش را از بام بیکل نریزاند خستند و چون پیش خرد در هم شکست کین
 بدید و سندان بر سر او کوفت که دیگر از جای برخیزد و این واقعه نیز در روز کار دولت اغریس بود
 و کونیند آن زمان که یعقوب از یحییان بر میشد میگفت خدا یا تو این کشتا هر ابدین جابحت کیر اما وفات یقاس
 بدینگونه بود که او بجای یهودی اسخریوطی از جمله حواریون گشت چنانکه هر قوم افتاد با جمله او شخت بجانب
 انطاکیه و طلب سفر کرد و از آنجا بطرف شمال و اراضی وسیع عبور نمود و همه جا مردم را بدین حق خواندن
 گرفت عاقبت اورا سنسکار کردند و بدینسان بدیاند هستند و بعضی عقیده چنانست که جدا و را شاکر
 برداشته بر بری سلام آوردند و هم در آنجا مدفون ساختند اما وفات سوسن چنان بود که پس از آن
 ریخ و محنت که مذکور شد و در شصت و پنج مملکت نام عیسی بلند کرد و ایما طور نرو اورا و پطرس اورا یکروز شهید
 کرد و ایشان درخواست نمودند که چون عیسی را مصلوب داشتند بسوی آسمان بود ما را سنسکار
 شهادت باید سرد ز خاک باشد پس مالی و هم سرهای ایشان را در خاک فرو دادند و هر دو پیرا انرا
 داشتند تا جان بجان یکدیگر بردند اما وفات یوحنا چنان بود که شخت در بیت المهد تسن روح دین عیسی
 مشغول بود از آنجا بسوی مملکت و هم سفر کرد و مردم را بدین حق دعوت فرمود ایما طور و پیشین
 که شرح حالش مذکور خواهد شد اورا حاضر ساخت و حکم داد که دکن بس نرکد بیاوردند و از روغن مخلوس
 و چندان آتش در زیر آن دیکت فروختند که روغن پاکداخته کرد آنگاه یوحنا را در میان آن روغن نهاد
 و پس از زمانی جنابش از آن دیکت سلامت بیرون شد چون دایمش این بدید اورا بخیریه پلموس فرستاد
 که یکی از جزایر روم است و فرمانداد تا او را نگذازد از آنجا بدین یوحنا چند آنکه در آنجزیره بود کتابت
 مکاشفات را بنوشت و چون دایمش ملک شد یوحنا از آن جزیره پسر و ن شده بهر افند که یکی از امصار مملکت
 ایاست در آمد و در آنجا کتاب انجیل را بنوشت هم در آن ملک داع جهان گشت و مدت زمانی او در دنیا بود

وفاات یحیی

وفاات شمعون

وفاات یعقوب

وفاات یقاس

وفاات سوسن

وفاات یوحنا

وفاات یحیی

وفاات یحیی

وفاات یحیی

وفاات یحیی

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

و با پادشاه زادگان که هر یک در داری حکومت داشتند کار برفق و مدارا کرده شهرری مادیار ملک است
ساخت در زمان دولت او تبریس که قیصر روم و ایتالیا بود رخت بسیاری دیگر کشید و کالا قولا بجای
نشست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد لاجرم خسرو برای تنبیت جلوسا دکن برویته الکبری فرستاد
و بعضی از اشیاء نفیسه نیز انفاذ داشت و عهد مودت با قیصر محکم کرده بر عمال خویش که در ارض ارمن و غیره دیگر
ممالک بودند استیلائی تمام حاصل کرد و چون بیست نوزده سال از سلطنت او بگذشت و داع جهانگفت در
جلوسا خندی در مملکت چین پنجاه و شش و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کسرت چین
خندی نامی بود
وزن و در آن مملکت
دیوین

خندی نام پادشاه دوم است از اولاد خویش گون که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تلج و کین شد و بزرگان
کشور و صنایع لشکر لشکر بران او نهادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند و خندی در مقام است چین و خاندان
دارا ضیقت و ناچینی استیلا داشت و کار بکام میگردانید و مردم در زمان او از جنگ و خصومت آسوده
نستند و بفرانت و زکار گذارند چون نوزده سال از پادشاهی او بگذشت فرزند ارشدش فرادیرا و لیعهد حاکم

جلوسا کالا قولا در مملکت روم پنجاه و شش و سی چهار سال بعد از هبوط آدم بود

کالا قولا از آن پس که تبریس رخت بسیاری دیگر کشید بر سر بر سلطنت برآمد و در جزیره قیصری یافت و حکم او در
مملکت روم و ایتالیا و اراضی کال که عبارت از فرانس بوده باشد اسپانیول و انگلند و مصر و کشم
و بیت المقدس و انکشت و عمال خود را در هر جای نصب کرده و منشور حکومت فرستاد و خسرو بن اسع که در
ایتیوت ملک بلیران بود کسرت تنبیت او بروم فرستاده اظهار عقیدت نموده مع القصد چون کار کالا قولا
در سلطنت استوار شد حکم داد تا مردم او را یکی از خدایان بشمارند و در پرستش او مسامحه و امانت زد و دست
ظلم و تعدی در از کرده رعیت و لشکر او را از خود رنجیده خاطر ساخت چنانکه کار بر مردم صعب شد حاکم
بزرگان درگاه و قواد سپاه همدست و همداستان شده که قتل او بستند و انگاه که سه سال از سلطنت کالا قولا
گذشت بود برومی شورش بر او را ارتخت حکم آن فرود کرده بساط زندگانش در نور دیدند و ان پس او کار بر کلیات
قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور می شود

قیصر روم
کالا قولا
والف و قاصد و در ارض
والف

وفات مریم پنجاه و شش و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر نسب مریم علیها السلام در ذیل خواهد شد اولاد ایشان زینودیم و چون آنحضرت سیزده ساله شد بعیسی علیه السلام
حاله گشت و نبی اسرائیل حمل آنحضرت را از یوسف در کردار دانستند و از نیروی کافر شدند چنانکه ضای فریاد
و یکفر تیم و قولیم علی مریم بتنا عظیمنا و تخفیل انجلیه مرقوم افتاده مع القصد مریم همواره با فرزند همیون خویش بود
و بعد از رفع عیسی علیه السلام حواریون بشیرت لازم خدمت او بودند و مریم در فراق فرزند همواره نالان بود و از حال
میخواست که از اینجهان بدر شده عیسی علیه السلام را درجهان جاودانی در یاد او باشد تا وقتی که مدت زندگانی
او نهایت شد و فرشته خدا نزد او حاضر شده گفت ای مریم نزدیک شده است انوقت که طلب میکرد
مریم از سخنان او بغایت خوشدل گشت و پس از روزی چند و داع جهان گفته چنانکه در نبی خواهد چسب
مبارکش را در ارض مقدسه مذنون ساختند و دست ندگانش را اینجهان شصت و سه سال بود و عیسی علیه السلام

حیاء

جسد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۲۰۰ انت که چونیم وفات کرد و او را بنجاک سپردند بعد از سه روز زنده شده و از مدفن خود برخاسته
 ۲۰۱ بسوی آسمان عروج نمود کلاویس در مملکت روم پنجاه و شش شصت و هفت سال بعد از ظهور او فرمودمانند صیحه می شنیدند
 قیصر روم چون کالاقولا که هم او را کلتیوله خوانند مقتول گشت بزیرکان مشورتخانه روم بایکدیگر گفتند که اکنون وقت است
 که باز قراقرز روم برجهود شود ازین وی کالاقولا خاطر مردم را بنجگرده است و خلق دانستند که قیصر کالاقولم و
 اصناف کنند و حکومت جمهورا گردانینند و باهم سخن می کرده و چند فوج از سپاهیان را طلب داشتند
 و حکم دادند که ازین سپاه را بدولت جمهورا باشد و دو شبانروز مردم بر این عقیده بودند در این وقت برادر بزرگ
 که کلاویس نام و در میان فوج خاصه بود اصغرا فرمود که بزیرکان مشورتخانه میخواهند رسم قیصر را از میان
 برند ازندلاجرم افراج خاصه را با خود بجهت کرده بهوای سلطنت برخاست و حمایل امیر اطوری اردوشس
 بیاد بخت و برای جلوس عزم سریر کرد و روی بجان سلطنت نهاد لشکریان نیز از اطراف او با ساز و برگ تمام
 روان شدند چون بزیرکان روم این خبر شنیدند هر کس از جانبی بخریخت و لشکریان مردم را همی بهم قتل دادند گفتند
 سر کلاویس فرزند اردو را با تیغ کینیم امرا می مشورتخانه چارسر با طاعت کلاویس نهادند و او را
 شد بر تخت قیصری جای گرفت و چون در کار سلطنت استوار یافت عمال خویش را در ممالک قوت بخشید
 مشورت حکومت آل اسرائیل را با غریب فرستاد و فرما نمود که از بی شام را بجهتین حرم و گذاشت و ما ذکر حال
 این مرد و امر قوم داشتند هم در کنار رودخانه تیسر بندری ساخت و حکم داد تا از ارض مصر و عرب
 اشجار میوبه می نیگو آورده در فراریع و م غرس کردند و در زمان دولت او چنانکه اکبر که یکی از شاگردان
 حواریون عیسی بود خبر کرد قحطی عظیم روید ایضا که بسیار از مردم بهلاکت رسیدند و در قفسه حواریون عیسی اشاره شد بگله
 کلاویس است چهارده سال در کمال استبداد و استقلال مملکت روم و تا ایام و زمانه سپانیول و نولید و کنگ و شام و سلطنت
 کرده در جلوس تیغ الاصفدر مملکت روم پنجاه و شش شصت و هفت و یکسال بعد از جموط آدم علیه السلام بود گذشت
 حسان بن تیغ الاوسط که طبق بر تیغ الاصفراست بعد از عبد کلان بن شوب در دار الحکمتین لوائی سلطنت
 بر افراخت و کنیت او نیز ابو کرب است و ازینجا است که بعضی از مورخین او را از ابو کرب اسعد بن لکس که
 تیغ الاوسط است باز ندانند و شرح حال بر او بدست اند با جمله چون حسان در کار مملکت استیلا یافت و حسان
 تمام اراضی روم را با استقلال پادشاهی کرد تقسیم عزم داد که ممالک عرب را بخت فرمان آرد لاجرم الحارث بن عمر بن
 حمر اکل المرار کندیرا که خواهرزاده او بود در قبایل معدود دیگر طوایف حکومت داد و خود بالشکری ساز کرده این
 پروتشد و از پس الحارث با صخر بن نیشن بن ارم که شش ماکنه از قبیله خویش بود فرمود که در حد و مملکت روم
 از مردم بادی شد مانند که صخر بنان فرومید ازند و همه ساله نهب خارت رعایا و مساکین و فریب برند نور اخصت
 میدهم که مردم خویش را برداشته قلع و قمع ایشان داری شرط است که غنیمت که از ایشان بدست کنی خمس را
 خاص منی چون بیخ مت پایان بری هم حسان را که پادشاه وقت است از خود راضی خواهی داشت و همین
 اراضی را از شاهی حفظ خواهی نمود صخر بر حسب فرموده او مردم خود را برداشته برای نظم و نسق حدود و شعورین
 پروت باخت و آن شرار را بعضی دست آورده مقتول ساخت و برخی را پراکنده نمود و باز آمد از آن سمرالی

این کتاب در مملکت روم
 در شهر کلاویس
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر کلاویس
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰

این کتاب در مملکت روم
 در شهر کلاویس
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر کلاویس
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

فراوان بجزه مردم او گشت و آن جماعت مردمانی شدند بر داشتند و بخانه های خود شدند پس نگاه که صورت او را دیدند
 آنکه الحارث با او گفت آنچه را که ما و عدلی و فاکر کرده است مردان را داده بدانچه وعده فرموده است و این سخن در میان
 مثل گشت با سحر بعد از اصغاری این سخن که میان قبایل خویش فرستاده خسرانهایم را از ایشان طلب کن
 تا حضرت الحارث پیش که زانو آن جماعت از حکم وی سر بر تابند لاجرم ایشان را نیز از خود طلب داشت و کرد
 ایشان را تنگنای تلی بلده واقع بود پس پیش از آنکه مردم وی را آن تنگنا جو گویند خود بر سر آن تل آمدند
 که هم در ایماکان حشر غمها بجز را از مال خود اخراج نمائید و بگذرید حمزه بن ثعلبه بن جعفر بن ثعلبه بن یویح سو که یاد کرد که
 و این مردم همه که از صفتی که باز صحت شیخ و جعفر فراهم کرده ایم دست بر نخوریم داشت صحرا را سخن او در چشم
 و شمشیر بر آورده بدو حمله کردند و سر از تنش بر گرفت مردم چون این بینه ناچار دل از مال بر گرفتند و غنای
 بدو سپرده تا نزد یک الحارث فرستاد و با وعده و فایده دادند و از اینجاست که نشنیدن صریحی یکی از سر
 آن قبیل است در مقام فخر گوید و سخن منغنا به ایشان بنام او علی شجاعت و الجباید بنام خیری جناب
 خنی اقره ایچکینا و ادنی اقال الخیرین صحر و شجاعت نام آن تلهائی است که معبر آن ظایفه بود و اکنون
 بر سر رویم چون حسان از زمین کوچ داده بالشکرهای خویش بر سر بلده شرب آمد و آن شهر را مفتوح ساخته
 بخت سردان آورد و روزی چند در آنجا بود و نگاه فرزند خود تبیل را بگرفت آن بلده مسویدا
 و او را واکنداشته خود مراحت نمود مردم شرب از پس او چون تبیل را ضعیف حال و بدند بر روی
 شوریدند و او را مقول ساختند و این خبر بختان آوردند آن بسنگام که چند منزل راه بریده بود ناچار
 بر نجات و برای جنب و قتل نیزب باز پس شجاعت مردم شرب اطراف طعم را محکم کردند و دیوار دور
 استوار نمودند و در حفظ و حراست خویش سخت پای افشردند و حسان آن بلده را محاصره نموده جنگ
 در انداخت و روزی چند نایره قال شتم بود و در آن اوقات مردمی از غسل شرب که احمر نام داشت
 و نسب با عبدی بکار میرسانید صبحگاهی در خلستان خود در آمده در آنجا یکی از نزدیکان تیغ را یافت پس
 بیدار گشت بدو حمله کرده بدان دهس که درخت میباید است او را بگشت و گفت انما التمر لمن ابره یعنی تو
 که در صحرای کسی که حق او را کند است و این سخن کنایت از آن بود که تیغ هر چه کرد مکافات آنرا یافت
 چون بختان رسد بر غضب او میفرود و بیکاره حکم قتل مردم شرب داد از انوسای شیبا خوردن در لشکر
 حسان نهایت کم شد و کار بر لشکران صعب افتاد مردم شرب چون این بنامند همه شب حملهای کران
 حرا بلشکر گاه او میفرستاده و روز پنجشنبه بکار جنگ مشغول بودند حسان از روش ایشان بخت میران
 شد و آن چشم و کین که داشت فرود آمد و اندک اندک کار برفق و مدارا افتاد و مردم شرب را یکی
 در حضرت از راه مراد دست آمد و در آن زمان از اولاد عسرو بن حاتم فرقیای طایفه اوس و خزیج در شرب جا
 داشتند و فرزندان ایشان بودند که در روزگار پیمانه از آن زمان انصار شدند با بجزه ریس آن جماعت عمرو بن
 معویه بن عمرو بن عامر بن النجار بود و اسم النجار تیم است و تیم الله پسر ثعلبه بن عسرو بن معویه بن عمرو بن
 عامر بن مزعلی است و نام مادر عمرو طله است و او بنام مادرش شهر است چاره او را عمرو بن طله گویند و طله

بیاییم از دقایق
 و وقایع و حوادث
 و اتفاقات و رویدادها
 و اخبار و شایعات
 و غیره که در این
 کتاب مذکور است
 و ان شاء الله تعالی

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۴ عامر بن زریق بن عبد حارث بن ملک بن غضب بن جشم بن خزرج است و از نجاست که خالد بن عبد العزیز بن
 غزین بن عمرو بن عبد بن عوف بن نعم بن النجار در آن هنگام که تبع بخار شرب فرود شد بود عمرو بن طلحه فخر کرد و آن
 شوکت قیلق فیما أبو کرب سبغ ابدانها ذفره فیسم عمرو بن طلحة ملا الاله قومه عشره سیده
 سامی الملوک دمن رام عمر و الا لکن قدره یعنی لشکر کربن بو کرب است که بوی عرق و بدن لشکرانش از کربت جنبش
 و جوشش در میان راه سخت تند و بد بود باشد و ازین معنی عمرو بن طلحه در میان مردم شیر است که در روز جنگ فوت
 باشد و سب که قصه او کند بد و ظفر سنجید و دیگر از بزرگان شیرب تنی از اولاد عمرو بن عبد ول بود و اسم
 بنده و عامر است و عامر پسر ملک بن النجار است و دیگر بنی خزاعه و بعضی از منوبان ملوک عثمائیان بودند
 که از شام به شرب شده سکون خست بسیار نمودند و دیگر از آل اسرائیل بنی قریظه و بنی نضیر که از نسل هرون علیه السلام
 میباشند هم در آنجا جای داشتند و اینجمله بر شریعت موسی علیه السلام بودند و التمام و عمر و که او را اهل کونیند
 اختیار آنجا عت بودند ایشان از اولاد خزرج بن القیرح بن التومان بن التبط بن البیع بن سعد بن الاوی بن
 یحیی بن النخام بن تجوم بن عازر بن بصره بن علیه السلام بودند و چون پشتر قتل یهود منظور خاطر تبع بود و ایشان
 از شهر شرب بیرون شده نزدیک حسان آمدند پادشاه مین با ایشان گفت چو نست که شما هر شب برای لشکر ما
 خوردنی میفرستید در روز جنگ و جدال میرد ازید ایشان گفتند که مردم مین از نیروی که بدین بلد رسیده همان
 باشند پس واجب است که بدیشان خوردنی فرستیم و بدان سبب که برای قتل و نهب ما کرده اند دفع ایشان
 لازم است لاجرم بدافع قیام نمایم ازین سخنان جسم حسان ایستاد و نگاه گفتند ای پادشاه این کلان
 از ما پذیرا در این زمین اگر چه فرزند تو در این شهر مقول گشت لکن عقلای بلدر در این کار کنایه نبود بلکه جمعی از
 فراموش شدند و شورش عام برخواست و حکمی از قضا واقع شد اکنون و اینست که مکافات چند تن نادان حلقه
 عرصه هلاک و دمار فرمائی و این معنی را نیز بدان که این شهر بدست کس از در غلبه مفتوح نشود چو این بلده بدین سینه خور
 خواهد بود و بدین جانب هجرت خواهد نمود و لحنی از صفات سول خدای بیان کردند و آن احب را و اما که از
 انبیا می خود یاد داشتند باز نمودند سخنان ایشان در دل حسان سخت اثر کرد و از کبر ایشان باز ایستاد و سر
 چند اشاد فرمود که این دو بیت از آنجمله است ما بال نوکت مثل نویم الازم ارفا کانتک لا تزال تشهد
 حقیقا علی سبطین جلابیرا اولی لهم بعقاب یوم منفذ یعنی صحبت تو را ای حسان که مثل مردم رمد دیده ترک
 خواب گفته برای دشمنی و سبط از اولاد یحیی که در شرب فرود شده اند و برای تعذیب آنجا سخت بسوی
 ایشان مرجعت کرده این کیفیت و از آن بدیش باز آمد و با مردم مدینه کار مصالحت گذاشت و با محمد قرشی
 ایمان آورد و در این معنی شعری چند اشاد نمود که این دو بیت از آنجمله است شهدت علی حمد انه رسول
 من الله باری لیسلم فلو ان عمری الی عسیره لکننت وزیرا له و ان عمری در این وقت شامل که یکی از بنی نضیر
 بود و بر شریعت موسی میرفت و از جهل لشکران حسان بود بعضی میمانند که من این سخن را دانسته بودم و مخفی میباشتم
 اکنون که پادشاه نیز ایمان آورده نیکوان باشد که مرا خصمت دهد تا بدین شهر سکون نمایم باشد که تقبیل عتبه
 رسوا شد راه را باجم و اگر شاه اولاد مین بن فحش خواهد رسید حسان چون بسبب کثرت لشکر از سکون شرب

طیبقه فیما أبو کرب سبغ ابدانها ذفره فیسم عمرو بن طلحة ملا الاله قومه عشره سیده سامی الملوک دمن رام عمر و الا لکن قدره یعنی لشکر کربن بو کرب است که بوی عرق و بدن لشکرانش از کربت جنبش و جوشش در میان راه سخت تند و بد بود باشد و ازین معنی عمرو بن طلحه در میان مردم شیر است که در روز جنگ فوت باشد و سب که قصه او کند بد و ظفر سنجید و دیگر از بزرگان شیرب تنی از اولاد عمرو بن عبد ول بود و اسم بنده و عامر است و عامر پسر ملک بن النجار است و دیگر بنی خزاعه و بعضی از منوبان ملوک عثمائیان بودند که از شام به شرب شده سکون خست بسیار نمودند و دیگر از آل اسرائیل بنی قریظه و بنی نضیر که از نسل هرون علیه السلام میباشند هم در آنجا جای داشتند و اینجمله بر شریعت موسی علیه السلام بودند و التمام و عمر و که او را اهل کونیند اختیار آنجا عت بودند ایشان از اولاد خزرج بن القیرح بن التومان بن التبط بن البیع بن سعد بن الاوی بن یحیی بن النخام بن تجوم بن عازر بن بصره بن علیه السلام بودند و چون پشتر قتل یهود منظور خاطر تبع بود و ایشان از شهر شرب بیرون شده نزدیک حسان آمدند پادشاه مین با ایشان گفت چو نست که شما هر شب برای لشکر ما خوردنی میفرستید در روز جنگ و جدال میرد ازید ایشان گفتند که مردم مین از نیروی که بدین بلد رسیده همان باشند پس واجب است که بدیشان خوردنی فرستیم و بدان سبب که برای قتل و نهب ما کرده اند دفع ایشان لازم است لاجرم بدافع قیام نمایم ازین سخنان جسم حسان ایستاد و نگاه گفتند ای پادشاه این کلان از ما پذیرا در این زمین اگر چه فرزند تو در این شهر مقول گشت لکن عقلای بلدر در این کار کنایه نبود بلکه جمعی از فراموش شدند و شورش عام برخواست و حکمی از قضا واقع شد اکنون و اینست که مکافات چند تن نادان حلقه عرصه هلاک و دمار فرمائی و این معنی را نیز بدان که این شهر بدست کس از در غلبه مفتوح نشود چو این بلده بدین سینه خور خواهد بود و بدین جانب هجرت خواهد نمود و لحنی از صفات سول خدای بیان کردند و آن احب را و اما که از انبیا می خود یاد داشتند باز نمودند سخنان ایشان در دل حسان سخت اثر کرد و از کبر ایشان باز ایستاد و سر چند اشاد فرمود که این دو بیت از آنجمله است ما بال نوکت مثل نویم الازم ارفا کانتک لا تزال تشهد حقیقا علی سبطین جلابیرا اولی لهم بعقاب یوم منفذ یعنی صحبت تو را ای حسان که مثل مردم رمد دیده ترک خواب گفته برای دشمنی و سبط از اولاد یحیی که در شرب فرود شده اند و برای تعذیب آنجا سخت بسوی ایشان مرجعت کرده این کیفیت و از آن بدیش باز آمد و با مردم مدینه کار مصالحت گذاشت و با محمد قرشی ایمان آورد و در این معنی شعری چند اشاد نمود که این دو بیت از آنجمله است شهدت علی حمد انه رسول من الله باری لیسلم فلو ان عمری الی عسیره لکننت وزیرا له و ان عمری در این وقت شامل که یکی از بنی نضیر بود و بر شریعت موسی میرفت و از جهل لشکران حسان بود بعضی میمانند که من این سخن را دانسته بودم و مخفی میباشتم اکنون که پادشاه نیز ایمان آورده نیکوان باشد که مرا خصمت دهد تا بدین شهر سکون نمایم باشد که تقبیل عتبه رسوا شد راه را باجم و اگر شاه اولاد مین بن فحش خواهد رسید حسان چون بسبب کثرت لشکر از سکون شرب

الان قتلوا التواریخ
 السعد بن حسان
 حقیقا علی سبطین جلابیرا
 اولی لهم بعقاب یوم منفذ

متعذر بود شامول را رخصت قوت داد و بهیچ نوشت مشعل بر توجید خداوند یکتا و صدیق بر رسالت سید ۵
 بطاوان نامرد شامول سپرد و گفت اگر تو خود بمقتضی رسیدی اولاد خود را وصیت کن که این نامه را بطنا بعد
 بطین محفوظ دارند تا بدان خلاصه انام رسانند لاجرم شامول با چهار صد تن از مردم خود در مدینه سکون اختیار نمود
 و آن نامه را در پیر پیروی اتقانی یافت تا بابی از بانی انصاری رسید که فرزند میت یکم شامول بود او بنحیث پیغمبر
 علی اله علیه آله آورد و آنحضرت سکرته فرمودند هر جا بالایح الصالح متعینا که در جایی خود مذکور خواهد شد
 مع القصة بعد از آنکه حسان شریف ایمان در برگردان تمام و هبل با ملازم رکاب ساخت و مردم مدینه را
 و داع گفته مراجعت نمود چون بمیان عسکان و آنج رسید چند تن از اولاد هبل بن مدرکه بن ایاس بن
 مضر بن نزار بن معد نزد او آمدند و ایشان بنیعی ادا نشد بودند که هر که قصد کعبه کند خسران بیند و با حسان
 دل بد داشتند لاجرم با او گفتند همانا در خانه که کنجی از بیم و زرد مفرق است که هیچ پادشاه بدو راه نماند
 اگر ملک بدین تخریب آن بنا فرماید پیکان آن زمین را در باید چون اینخیال حسان سخن ایشانرا استوار
 داشت و قسیم عزم داد که آن بنا را از بن براندازد باشد که آن کنج را در باید چون اینخیال را در خاطر جای داد
 دستها و پاهای او از کار شد و اعضایش قشج گشت سخت بر رسید و التمام و هبل را طلب داشته
 صورت حال را با ایشان باز نمود و هبل و التمام گفتند همانا در خاطر چیزی نمانستود که بدین بلا گرفتار
 شده حسان حدیث تخریب که را بیان فرمود و آنچه از بنی هبل شنیده بود باز نمود ایشان گفتند آن
 جماعت قصد هلاک تو کرده اند چه آن خانه خداوند است اکنون از این اندیشه بگرد تا این بلا از تو بگذرد حسان
 گفت اگر اینست که شما گویند خود چهره که قصد طواف آستانه نگردید عرض کردند که فران و بت پرستان
 مانع ما بوده اند لاجرم حسان بجهت نزدان انابت جست و بر خود حتم کرد که چون ازین بلا خلاصی
 خانه مکه را انجامه در پوشد و هم در آنشب شفا یافت پس صبحگاه آنمردم را که بغواست او برداشتند
 حاضر کرد و حکم داد تا دستها و پاهای ایشانرا قطع کردند و خود دین بود میان پیشه کرد و از آنجا کوچ داده مکه
 آمد و مانند حاجیان طواف کرد و شمس روز در آنجا توقف کرد و موی سر بسته در قربانی کرد و همیشه را طواف
 داده غسل خوراند و شبی در خواب دید که خانه مکه را با ایف خرابا جامه کرده است و با ما در چون جامه خوا
 بگذاشت بفرمود تا خانه را با ایف خرابا پوشیند دیگر باره خواب دید که خانه را با معا فرمی پوشیده
 هم بفرمود تا بر زبر جامه نخستین از بافته که قسیمه معا فرساز میدادند جامه پوشیند کثرت سیم در خواب
 که آن خانه را با جامه سیکوتر از آن پوشیده چون خواب بر آمد بفرمود تا کعبه را با و صابیل پوشیند
 و آن بافته ایست محظوظ که مردمین طراز کنند و او اول کس است که خانه مکه را جامه کرد با بجهت از پس آن
 حکم داد تا آستانه را پاک بارند و هیچ خون در آنجا نریزند و زنیهای خون آلود بدانجا نشوند و مردار بدانجا
 نگذارند و نیز در می و مفتاحی مقرر داشت هر کس بدانجا نتواند شد آنگاه از مکه کوچ داده متوجهین گشت و با
 ساز و سپاه خود طی مسافت کرده چون بدان بلند نزدیک شد گروهی عظیم از آن حمیر از شهر بیرون شدند
 داور از در خول آن بلده منع کردند که نتند چون تو درین افاغ بگذاشتی و پشت با خدایان خویش کرده باشی

عسکان بنیعی ادا نشد بودند که هر که قصد کعبه کند خسران بیند و با حسان
 دل بد داشتند لاجرم با او گفتند همانا در خانه که کنجی از بیم و زرد مفرق است که هیچ پادشاه بدو راه نماند

آورده

جامه پوشانیدن
 تیغ مکه را

پوشیدن
 درخت طریقت

وای

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

دیگر گزینی سرگز تو را بدین بلمه راه نخواهیم داد عاقبت الامر صنادیدین و قواد سپاه حسان از جانین سخن
 بسیار کردند تا کار بد اسخا کشید که بزرگان این سهر دو طایفه رضایان دادند که آتش فروخته در میان حکم شد
 و درین غاری بود که چون دهن با هم مناقشه افتاد می حو از باطل مهول ماندی نزد یک آتشخوران خاژ شده گشته
 پس آتشی از خار پرور شدی و هرگز از خطا بودی بسوختی درین وقت بت پرستان چند تن از بزرگان خود را
 کردند و دل و التمام نیز بفرمان حسان توریه را از گردن و سینه بسوی غار شدند و چون این سهر دو طبقه نزدیک
 شدند و در محل تخریب نار فرو شدند بسند آتشی از خار سر بر زد و آنچه را فرو گرفت و پس از زمانی بت پر
 پاک سوختند و در دل و التمام با توریه آنچه از آنجا نداشت بدر شدند جزایک میثانی ایشان عرقان بود
 چون آل حمیر آن بدیدند جمله بدین میورد در آمدند و حسان را بشهر در آورده سرد خط فرمان و نهادند و دل
 مین را خانه بود که آنرا ایام مینا میدند و آنرا عظیم بزرگ میشمزدند و در آنجا قربانی میگردند و از آنجا نهانی
 با ایشان میرسید و با آنجا حمت سخن میگرد و این نزد مردم سخت عجیب بود و دل و التمام نزد حسان
 عرض کردند که این نادر است که خضر شیطان نیست و بدین تعبیه مردم را بهلاکت افکنند بیخ فرمود هر چه سزاوار
 داند چنان گنید پس ایشان را آنجا شدند و سکی سیاه از آنجا بدر کرده باشند و آنجا نهانی را ازین برکنند
 مع القصر چون ازین واقعه روزی چند بگذشت خیرین عیسی علیه السلام به بیخ رسید و بدین حضرت نیز بیان
 آورد و دست پادشاهی حسان در مین یکصد سال و احسنین تا بعد مین است چه از پس او هیچ سلطان
 در مین امکانست بدست نشد که بدین لقب نامیده شود

این تاریخ است از حسان
 در مین
 این کتاب
 در مین

جلوس خودی در مملکت چین چهار و ششصد و چهل و سه سال بعد از مهبط آدم بود
 خودی نام پادشاه سیم است از طبقه نوزدهم سلاطین چین که بعد از خندی مرتبت خاقانی و درجه چنان
 یافت و در مملکت چین و چین قبت و خا و خستن ایت حکومت برافراخت مگر با قوت و افاقت بود و
 زمان و رعیت و لشکری آسوده بر نشیند و از رحمت مفر و خصومت سلاطین اطراف فارغ بال نشیند
 بعد ه سال بدینگونه روزگار گذاشت و آنجا که روزگار روشن نهایت شد شانک دی که فرزند بهر و مستر
 بود طلبیده ز نام امور جمهور را بکف کفایت او بگذشت

۵۶۴۳
 ملوک چین
 خودی
 در مین

وفات کعب بن لوی چهار و ششصد و چهل و چهار سال بعد از مهبط آدم علیه السلام بود
 ذکر احوال پیران بنی سبیره خهران صلی الله علیه و آله تا بلوی بن غالب در ذیل قصه سیدالی قریش مرقوم داشتیم
 از کعب بن لوی مگر در میاید همانا کعب از صنادید عرب بود و در تبیله قریش از همه کن برتری داشت
 روزگار همشس لمجا اخواهندگان و پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه دایمیه عظیم یا کار
 معجز می میداد سال نواقعه تاریخ خویش مینا و ند آبرم چون روزگار کعب بن لوی نهایت شد و از آنجا
 رخت بدر برد سال وفات او تاریخ کردند و نگارنده این کتاب مبارک از نیز در حال کعب را در ذیل
 تاریخ وفات او نگار شد و او با کعب را از وحشیته دختر شیبان بن محارب بن فزیر بن نصر سپید بود اول
 دویم عدی سیم شخص چون حصین از برادران دیگر بزرگتر بود کعب را ایو حصین مکنینند و حصین را پسر

۵۶۴۴
 وفات کعب بن لوی
 در مین
 این کتاب
 در مین

وقایع بعد از سقوط ادم علیه السلام تا هجرت

بود که عمر و نام داشت و عمرو را نیز و پسر بود خشمین را هم و اندیک را حج می‌میدند و قبیله بنی سهم و بنی
 حج مشوب بدیشان است و عمرو بن اعاص که یار معویه بن ابی سفیان بود از قبیله بنی سهم است و عثمان بن طلحه
 که از جمله صحابه است و صفوان بن امیه و ابو مخذومه که مؤذن عیسیٰ از زمان صلی الله علیه و آله بود از قبیله
 بنی حج اند و پسر دیگر کعب که عدی نام داشت هم پدر قبیله بزرگ شد و عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص
 از جمله عشره مبشره اش هستند نسب بعدی مانند آنرا چنین است از فرزندان صلی الله علیه و آله از اولاد قره است
 و نوزدهمی از کعب بومی انتقال یافت و قره بن کعب را پسر بود اول کلاب و دوم تیمم تیمم نقطه و مادر کلاب
 هند دختر سمری بن حلیه بن عارض بن ملک بن کنانه بن خزیمه است و مادر نقطه بارقیده است که نسب به
 بارق بن عدی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارث بن امر القیس بن ثعلبه بن یازن بن لاسد بن الغوث
 رساند و اسم بارق سعد باشد و آن قبیله را نیز بارق گویند و بسبب بعضی صداوتی که در میان ایشان
 بود هم آنجا هست را شنوده گویند کیت بن بید که از جمله شعراست این شعر گفته و از دشمنان او
 علیما یحکم تحبون لهما قرونا فما قلنا لبارق فتداسنا ثم و ما قلنا لبارق اجبتونا و ما در تسمیه نیز آمده است
 و این قبیله از زمین بوده اند با بجهای نقطه را پسری بود که مخزوم نام داشت و مخزوم پدر قبیله است چنانکه
 بنی مخزوم مشهور است و ام سلمه زینب رسول صلی الله علیه و آله و خاله بن ولید و ابو جهمیل از این قبیله اند و هم
 نیز پدر قبیله است و ابو بکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره شمرده شود از بنی تیمم باشند
 اما نسب عیسیٰ با کلاب پیوندد و کلاب بن مره را دو پسر بود اول نسره دوم قتی و مادر ایشان فاطمه
 سعد بن سئیل بود و او یکی از قبیله جدیده است و قبیله جدیده از طایفه شعمه بن شکر بن مشر بن صعصع بن وهاب
 بن نصر بن هیران بن احرث بن کعب بن عبد الدین بن ملک بن نصر بن هیران بن لاسد الغوث باشند
 و ایشان در اراضی بنی با قبیله بنی الدیل بن بکر بن مناه بن کنانه هم عهد و هم سوگند بوده اند با بجهای ازین رو
 که عامر بن عمرو بن خدیجه بن خشمه دختر احرث بن مضاض احرسی از بنی بکر گفت و در خانه که بنای دیواری ساخت
 و او را عامر جادر لقب دادند و اولاد او را جدیده گفتند و یکی از شاعران عرب این بیت برای سعد بن سئیل
 گشاست ما نرسی فی الناس شخصا واحدا من حلساه کسعد بن سئیل و بهترین دشمن کلاب مادر سعد
 و سعد بود و ایشان پسران سهم بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی بودند مع القصة از هزاره بن کلاب قبیله
 مقبره دید آمد و آمنه بنت وهب مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پسرش سعد بن ابی وقاص که از جمله
 عشره مبشره است از این قبیله اند و عبد الرحمن بن کعب که هم از جمله عشره مبشره است از این قبیله است اما قبلی
 کلاب را نام زید بود و کنیت ابو العیر است و او را از نیروی قتی خوانند که چون پدرش کلاب وفات یافت
 مادرش فاطمه بجایه کاح ریمه بن جهم در آمد و بر عیاله قبیله بنی عذره است که از جمله قبایل قضاعه باشند
 و فاطمه چون شوهر یافت نهم نند بزرگتر خود دشمن هر را در که نگذاشت و قتی که خود رسال بود با خود برداشته
 با اتفاق شوهر خود در بیچ میان قضاعه آمد چون قتی از که دور رفت او را قتی گفتند که مبنی دور شده است
 با بجهای چون قتی در میان قضاعه بزرگ شد روزی یکی از قضاعه او را مشاجره افتاد و قتی را سزایش کرد

عمر و نام داشت و عمرو را نیز و پسر بود خشمین را هم و اندیک را حج می‌میدند و قبیله بنی سهم و بنی حج مشوب بدیشان است و عمرو بن اعاص که یار معویه بن ابی سفیان بود از قبیله بنی سهم است و عثمان بن طلحه که از جمله صحابه است و صفوان بن امیه و ابو مخذومه که مؤذن عیسیٰ از زمان صلی الله علیه و آله بود از قبیله بنی حج اند و پسر دیگر کعب که عدی نام داشت هم پدر قبیله بزرگ شد و عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص از جمله عشره مبشره اش هستند نسب بعدی مانند آنرا چنین است از فرزندان صلی الله علیه و آله از اولاد قره است و نوزدهمی از کعب بومی انتقال یافت و قره بن کعب را پسر بود اول کلاب و دوم تیمم تیمم نقطه و مادر کلاب هند دختر سمری بن حلیه بن عارض بن ملک بن کنانه بن خزیمه است و مادر نقطه بارقیده است که نسب به بارق بن عدی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارث بن امر القیس بن ثعلبه بن یازن بن لاسد بن الغوث رساند و اسم بارق سعد باشد و آن قبیله را نیز بارق گویند و بسبب بعضی صداوتی که در میان ایشان بود هم آنجا هست را شنوده گویند کیت بن بید که از جمله شعراست این شعر گفته و از دشمنان او علیما یحکم تحبون لهما قرونا فما قلنا لبارق فتداسنا ثم و ما قلنا لبارق اجبتونا و ما در تسمیه نیز آمده است و این قبیله از زمین بوده اند با بجهای نقطه را پسری بود که مخزوم نام داشت و مخزوم پدر قبیله است چنانکه بنی مخزوم مشهور است و ام سلمه زینب رسول صلی الله علیه و آله و خاله بن ولید و ابو جهمیل از این قبیله اند و هم نیز پدر قبیله است و ابو بکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره شمرده شود از بنی تیمم باشند اما نسب عیسیٰ با کلاب پیوندد و کلاب بن مره را دو پسر بود اول نسره دوم قتی و مادر ایشان فاطمه سعد بن سئیل بود و او یکی از قبیله جدیده است و قبیله جدیده از طایفه شعمه بن شکر بن مشر بن صعصع بن وهاب بن نصر بن هیران بن احرث بن کعب بن عبد الدین بن ملک بن نصر بن هیران بن لاسد الغوث باشند و ایشان در اراضی بنی با قبیله بنی الدیل بن بکر بن مناه بن کنانه هم عهد و هم سوگند بوده اند با بجهای ازین رو که عامر بن عمرو بن خدیجه بن خشمه دختر احرث بن مضاض احرسی از بنی بکر گفت و در خانه که بنای دیواری ساخت و او را عامر جادر لقب دادند و اولاد او را جدیده گفتند و یکی از شاعران عرب این بیت برای سعد بن سئیل گشاست ما نرسی فی الناس شخصا واحدا من حلساه کسعد بن سئیل و بهترین دشمن کلاب مادر سعد و سعد بود و ایشان پسران سهم بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی بودند مع القصة از هزاره بن کلاب قبیله مقبره دید آمد و آمنه بنت وهب مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پسرش سعد بن ابی وقاص که از جمله عشره مبشره است از این قبیله اند و عبد الرحمن بن کعب که هم از جمله عشره مبشره است از این قبیله است اما قبلی کلاب را نام زید بود و کنیت ابو العیر است و او را از نیروی قتی خوانند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه بجایه کاح ریمه بن جهم در آمد و بر عیاله قبیله بنی عذره است که از جمله قبایل قضاعه باشند و فاطمه چون شوهر یافت نهم نند بزرگتر خود دشمن هر را در که نگذاشت و قتی که خود رسال بود با خود برداشته با اتفاق شوهر خود در بیچ میان قضاعه آمد چون قتی از که دور رفت او را قتی گفتند که مبنی دور شده است با بجهای چون قتی در میان قضاعه بزرگ شد روزی یکی از قضاعه او را مشاجره افتاد و قتی را سزایش کرد

گفت

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

و گفت تو از قبیله ما بنی قضی برنجید و بزودا در آمده از قبیله خویش پیش کرد فاطمه گفت قبیله تو بزرگتر از
 قضاحه است و پدر تو بزرگتر از ربه بود چه در میان قریش حکومت داشت و آن طایفه که سکون دارند
 چون این بشنید بمانند تا هنگام حج برسید انگاه ما در خود برادر ماری خود زراع را که فاطمه او را از ربه داشت
 و دایم گفته با اتفاق جمعی از مردم قضاحه که غزیت مکّه داشتند بکده آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چند
 در مکّه بر تبت ملکی رسید بدینگونه که زکوة میشود همانا نگارنده این کتاب مبارک قصه فرما کند از آن مکّه را اولاد
 اسمعیل علیه السلام و جرمعیان، طو قریش بنکاشت و از پس ایشان نوبت به الفوث بن مرین از بنی نبط
 ابن الیاس بن مضر رسید و او را ولدی نبود لاجرم با خداوند خود عهد کرد که چون اولادی آرد او را بخدمت
 مکّه بکارد و خداوند او را پسری عنایت کرد و او بر حسب پیمان فرزند خویش را خادم مکّه ساخت و ولایت مکّه
 با اولاد او افتاد و ایشان چنان بزرگ شدند که تا رخصت نمیدادند کس بیحج کردن اقدام نمیکرد و قمار
 نمیکردند کس بنگار پیشی منجبت و اینجاست اصوفه لقب بود از جمله ایشان عامر بن طرب عدو نیست که
 ذوالاصبع که یکی از معمرین است چنانکه شرح حالش بنویسد این شعر در حق او انشاد نموده غدیر سحی
 من عدوان کانا حجة الارض یعنی بعضی از علمای فروع علی بعضی و منهم کانت السادات و المؤمنون بالقرن
 و منهم من سخر الناس بالنه والرض و منهم کلک تقضی فلا یقفض ما تقضی و جمیع عرب در برابر معظم او را
 بر خود حکم میدادند و سراز حکم او بر می افتاد و هرگز در هیچ حکومت در زماند بزرگتر از آنکه روزی طایفه
 خنی نزد او بودند و گفتند این طفل را باید از میراث پدر نصیب داد اکنون بفرما تا ما او را از بطن زنانش بریمیم با
 از مردانش دانیم عامر متحیر ماند و در حال این عقده مملکت طلبید و بفرای خویش شد و چون به مکّه رسید
 رسید بجامه خواب درآمد و می ازین بچلو بدان بچلو شد و در کار آن طفل حنشی اندیشه میکرد عامر را که بزرگی
 بود که سخیل نام داشت و شبانی کوفسندان عامر را بود در این وقت که مولای خویش اید که از خواب
 ریمده است و انشت سخیل و رسیده است سوال کرد که تو را چه پیش آمده است که بدین خلق افتاد
 عامر گفت تو را رسد که در آن کار که من فرمودم نام سخن کنی سخیل در این معنی ابرام نمود اما عامر حدیث خوشبخت
 بخت سخیل در جواب عرض کرد این کار می صعب نیست حکم کن تا او را بول کردن بفرمایند اگر چون آن بول
 کند حکم زنمان با او دار و اگر نکرده بود عامر این سخن پسندید داشت و سخیل را کتیس فرمود و سخیل
 در میان جماعت بدالکونه حکومت کرد با جمله جماعت صوفه در مکّه بزرگوار بود تا روزگار قضی پیش آمد و کرا
 بزرگان مکّه در زمان قضی حلیل بن صبیح بن سلول بن عمرو بن حارث بن عامر بن خزاعه بود و سبب استیلاى او
 افتاد که عمرو بن حارث بن مضاخر الاصحرا بجزی که در این وقت رئیس حرمیان بود حکومت مکّه داشت و آن
 جز مضاخر اکر است که از پیش گذشت مع القصة حرمیان در عهد او تصرفات نالایق بود که نمودند و طریق طغیان
 پیش گرفتند و بدان روسیم که قبایل نذر کرده بلکه بیخاستند و داخلت نمودند لاجرم بنو غنشان که در حواله
 مکّه سکون داشتند برایشان بشوریدند و حلیل بن صبیح از قبیله خزاعه لشکری فراهم کرده بخاک آمد و با حرمیان
 جنگ در انداخت عمرو بن حارث لشکر بر آورده با او سخت بکوشید و عاقبت لاشکسته شد و ناچار عمرو

نزاع بارى
 و نایى حرمیان
 با طایفه حرمیان
 و مضاخره و حاکم
 حرمیان

از جنگ قضی
 و نایى حرمیان
 و مضاخره

از جنگ قضی
 و نایى حرمیان
 و مضاخره

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۷۰ مثل گشت که گفته اند احمق من ابی غبشان و باز گفته اند احمق من ابی غبشان و باز گفته اند احمق من ابی غبشان
 و یکی از شاعران عرب گوید اذ افرحت خراعتی قدیم و جدنا فخرنا شرب الخمر و بیجا کعبه الرحمن حقا برفق
 پس مفتخر القوی و کس دیگری گفته است ابو غبشان اظلم من قضی و اظلم من بنی هاشم خراعتی فلا تلوا قضیاتی
 شراه و لوموا شیخی که آن کان باصه با جمله چون قضی از ابو غبشان متناجی گرفت و بر قریش منزه و امیرت منصب
 سعادت و حجابت و کفایت و لوا و نده و دیگر کارها مخصوص و کشت و سعادت آن بود که حاجب از آب و آگ
 و حجابت بکشد و استنجان که را گفتندی و او حاجب از اینجا نه که راه دادی و وفادت معنی اطعام داشت
 و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجب از آن کافی بودی و بر ذلفه آورده بر ایشان بخشیدند
 و لوا آن بود که هرگاه هشی سپاه پر و کردی از آنکه برای امیران شکر یک لواستی و قاعده رسول صلی الله علیه
 و آله این قانون در میان اولاد قضی بجا بود و زنده مشورت باشد و آن چنان بود که قضی در جنب خاندان
 زمینی بخرد و خانه کرده از آن یکدیگر مسجد گذاشت و از زاد ارالند و نام نهاد و هرگاه کاری پیش آمد بزرگان
 قریش در اینجا سخن کرد و شوری گفتند با جمله قضی قریش مجتمع ساخت و گفت ای مشرفش شما همسایه خدا شد و اول
 بیت او نید و حاجبان همان خدا و زوار او نیند و بر شماست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه
 از آنکه خارج شوند و قریش تا زمان اسلام بدین بودند و این قانون را سلطان اسلام نبرد استند چنانکه مذکور خواست
 و آنگاه قضی زمین که را چها قسم کرد و قریش اساک فرمود تا بنی خراعه و بنی بکر چون طلبه قضی را دیدند و کلیدها
 بدست بیکانداختند سپاهی کرد کرده با او مصاف دادند و در کث سخت قضی شکسته شد لاجرم زراح بر
 مادری خود را از میان آن قضاه طلبه نمود و شعری چند بدو فرستاد که این یک بیت از آن جمله است
 زراح ناصری با سامی فلک خائف ضیما حیث چون اینخبره زراح رسیدت تن از برادران خود را
 که نخستین جن نام داشت و آن دیگری محمود و سیم را جلوه میکنند و این جمله فرزندان معیه بودند که از زمان دیگر
 داشتند از مادر زراح چه مادر او فاطمه مادر قضی بود با جمله ایشان را برداشته با فوجی از قضاه با عانت بر
 خود قضی آمد و این شعرها از جمله اشعار زراح است که در این معنی گفته و لَمَّا آتَى مِنَ قِصِيِّ سَوَّلٍ فَقَالَ الرَّسُولُ صَبْرٌ
 اَجْلِيًّا فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى كَلْبَةَ ابْنِهَا الرَّجُلُ قَتَلَهَا قَتْلًا خَرَاعَةً فِي دَارِهَا وَبِحَقِّ قَلْبِهَا وَجِيلِهَا
 و ثعلب بن عبد الله بن بیان بن بحرث بن سعد بن هذیم القضاعی چون سول قضی را بدیدیم باز زراح کوچ دادند
 که بعد از فتح قضی در غلبه و با طایفه صوفیه شعری چند بیا کرد که این بیت از آن جمله است فَا تَأْصُوقُ كَنْتَشِي حَلْوَا
 مَنَّا زَلَمٌ مُخَافَةٌ الْقُرَابِ وَ اَوْتِسِرَ بِاَجْمَعِي الْقَضَاةُ بِحَضْرَتِ قِصِيِّ آدَمِ وَ قِصِيِّ بَكْرٍ بَارَهُ كَرُوهُنَّ اَزْ قَرِيْشٍ فَرَا حَمُّ كَرَدِ
 و از آنکه پیرون شده در برابر سپاه خراعه از مردان قریش صف بر کشید و جنگ در انداخت و جمعی را
 بکشت و دشمنان را بهریت ساخت در این وقت از دوسوی مردان دانشور خواستند تا کار بصاکه کردند
 این روی که خصومت در میان عرب باقی ماند و مردم قضی مصالحه رضادادند بشرط آنکه عیمر بن عوف بن کعب بن عامر بن
 یسث بن مرتن عهد مناسبت بن کنانه در میان ایشان حکومت کند و قبایل بنی خراعه و بنی بکر چون سخت دنیسل
 و زبون بودند حکومت از رضادادند و او چه پس حکم کرد که آنچه سپاه قضی از ایشان منقول ساخت باز آنرا

منقح دست حضرت
 زکریا علیه السلام
 و در زمان حضرت
 زکریا علیه السلام
 و در زمان حضرت
 زکریا علیه السلام

از این
 منقح دست
 زکریا علیه السلام

منقح دست حضرت
 زکریا علیه السلام
 و در زمان حضرت
 زکریا علیه السلام
 و در زمان حضرت
 زکریا علیه السلام

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

طلب خون آنجماعت را میکنند و خون ایشان در ازای آن باشد که در قدم قضی ریخته شده و قضی بر خون ایشان
 رفته و هر کس از قضی مقتول شده آنجماعت بجس خون به بند و نیز قضی والی که باشد و هیچکس در کار او خلعت
 نگیرد ای بی ایمان را شد از خ لقب دادند که کنایت از بدگوشی و خونسختی مع القصد بنی خزاعه احکام بر او
 و بر قضی سلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکنده گان قریش
 و هر کس را در که جانی معین بود و چنان بزرگ شده که هیچکس بی اجازه او هیچکس نتوانست کرد و هیچ
 بی خصیت او بخانه نشوهر نتوانست رفت و احکام او در قریش مانند دین لازم شده و میشد چه در حیات
 و چه در ممات اما آل صفوان عدوان و التار و مرقون خوف را عقیده آن بود که قضی بقوت سلطنت
 که یافته و اینکار مخصوص شبیده صوف است و کس در آن تصرف جایز نیست و ایشان تا ظهور اسلام بدین عقیده
 بودند و از پس قضی و اولادش انبغی انبان مد استند اما قضی چون کار بکام یافت و جنایات را دلیل
 کرد همی خواست تا مردم قضا را که با عانت او آمده بودند بشاد کام بدارد از قضا میانه بر او اورا
 دهند بنی زید و حوکه بن سلم که از قضا عیب بودند منتهی حادث شد و زراح از آنجماعت بدکانی بد لاجرم
 ایشان برتیبیدند و از حوالی که بسوی مین کوچ دادند چه در آنجا جمعی از قضا عیب و خویشان ایشان سکون
 داشتند چون انخیر بقصی سید ریخته خاطر شد و این چند بیت گفته بسوی راج و ستاد الا لمن مبلغ
 عتی ز راجا فانی قد یحکف فی اشتین لیحکف فی بنی هند بن یه کما فرقت منهم و بسینی و حوکه بن
 سلم ان قوما عنوهم بالمسائله از عنونی چون راج از فرمان قضی گاه شد از درها و نود و دانه بسیر
 آمد و با آنجماعت کار بر فرق و مدارا گذاشت و قضی را از خویش راضی داشت و از میان سرزندان همی عبد
 از همه بزرگتر بود و با اینکه حصافتی کم و دانش اندک داشت مهر پر با او زیاده بود لاجرم خواست تا او را
 بزرگ بدارد منصب تقایت و زفادت و حجابت و لو او دارا القده را با وی تعویض نمود و شبیده
 بنی شیبه از اولاد او بیند که کلید خانه را بمیراث همی داشتند و از عبد العزی بن قضی نیز شبیده بزرگ باوید
 آمد و جذبه کبری صلوات الله علیها که مادر فاطمه علیها السلام است ازین شبید است و زبیر که از عشره مشرف
 شمرند برادر زاده خدیجه و پسر عمه مصطفی صلی الله علیه و آله است و حکیم بن حرام که پسر عمه زبیر و از جمله صحابه است
 هم ازین شبیده باشد اما بعد مناف کریدگی داشت با او مکانی تمام بود چنانکه در حیات پدرش بنی بکای
 حاصل کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله نسبت بدور سازد مع القصد چون و زکار می تمام بر آمد قضی و تقا
 یافت و او را در چون مدفون ساختند عبد مناف بن قضی را نام مغیره بود و از خایت جمال را بطحا
 لقب داشت و کنیت او ابو عبد الشمس است و او دختر مره بن طلال بن لاج بن کوان بن شلبه بن بهته بن سلیم
 منصوبین عکرمه را بزنی بگرفت و از وی دو پسر توانان متولد شد چنانچه پیشانی ایشان با هم موپستی داشت
 و هیچکس نتوانستند از هم جدا ساخت تا چاک شیری آوردند و پیشانی ایشانرا از هم جدا ساختند
 و یکبار عمر و نام محف دادند و آنرا بعد الشمس و عمر و لقب باشم یافت چنانکه مذکور میشود با بجهلی از محفلا
 عرب چون این بدانت گفت در میان سرزندان این دو پسر خراب مشرب چکا رضیل خواهد یافت

کرون بخند

تاج و کلاه
 و کلاه و کلاه
 و کلاه و کلاه

و نام با کلاه و نام
 و نام با کلاه و نام
 و نام با کلاه و نام

و چنان است

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

و چنان شد که او گفت چه عید الشمس بر آید بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و همیشه
 آخته داشتند و پس هاشم عبد مناف المطلب نام داشت و مادر او نیز همانکند بود و پس هاشم از هم عبد مناف
 نوفل نام داشت و مادر او واقده دختر عمه بود که نسب بنو زین بن منصور بن عكرمه میرسانند اما مادر همانکند دختر
 مره صبیحه دختر زین بن عدس بن مطلق بن حصص بن معوی بن کعب بن هوازن بود و مادر صبیحه دختر عابد است
 که نسب بعد العشر بن مزج میرود و عید الشمس که بزرگترین اولاد عبد مناف است از فرزندان هاشم است
 پادیده عثمان بن عفان و مروان و حویبه و عبیده و شیبه از آن است پادیده بن الحارث که در مدینه
 شد و شانهی از بنی المطلب باشند و از نوفل نیز قبیل بزرگ عجمان گشت و حسین معظم که از صحابا است و حوئی
 قابل حمزه بنده او بود از آن است و مصطفی صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی علیه السلام و جفا
 و حمزه و سایر بنی هاشم نسب هاشم میرسانند و ذکر هر یک در جای خود مذکور خواهد شد و اولاد عبد مناف بن
 ترتیب وفات کردند نخست بنی هاشم که در غزوه که در ارض شام است وفات یافت پس از دو عبد الشمس
 که در رود جها نخت المطلب در ارض رمان که از لواحق بنی است رحمت بدیکر سراسر کسی شد آنگاه نوفل در سلیمان
 که از ارض عراق عرب است در گذشت چنانکه مطر و دیگر یکی از شعرای عرب است انشاد نمود ثم انذبت فی الغضن والقیان
 مطلقا و استخر طی بعد فیضات بجأت انسی بردان حنا الیوم مغتربا یا لطف تغنی علی من اموات و آنچه
 کتب الاولی تا کنست یا کتب بعد شمس شرقی البنیات و هاشم فی صریح دست بلقیه تسنی الراح علی من
 غرات و نوفل کان دون القوم خالی من امسی سلیمان فی رئیس موات مع القصد انگاه که تسنی
 وفات یافت بر حسب وصیت او منصب تقایت و وفات و حجابیت و لو او دار التوده با عبد الله را بود و عبد جفا
 چندانکه زنده بود در آن زخمه نینداخت تا زمان هاشم پیش آمد اما هاشم بن عبد مناف را نام عمرو بود و او نسبت
 علوم مرتب او را عمرو العلی میگویند و کنیت او ابو فضلاست و از خفایت جمال او را و مطلب را البدر را میگویند
 و او را با مطلب کمال موافقت و ملاطفت بودی چنانکه عبد الشمس با نوفل نهایت موافقت و مراقبت میبود
 مع القصد چون هاشم کمال رشد رسید آثار فوت و مروت از وی بظهور رسید و مردم که را در ظل حمایت
 خویش می داشت چنانکه وقتی در مکه بمای قحط و حلاقیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال
 همی بسوی شام سفر کردی و شتران خویش را بکندهم آسیا کرده حمل نموده همی بکله آوردی و از آن نان همی کرد
 و در هر صبح و شام بیشتر همی گشت و کوشش را همی سخت و انگاه تمام داده مردم که را بهمانی دعوت میبند بود
 و از آن نان در آب گشت خرید کرده بدیشان میخورانید و از نزدی او را هاشم لقب دادند چه ششم همی گشتند
 چنانکه یکی از شاعران عرب در مدح او گوید عمرو العلی مشتم الثرید لقوم قوم بکله مستتیر عجاب چون مردم که را
 از آن نعمت انالی بخشید برای آنکه دیگر حسین روز نشیند و حتی در کار ایشان پیدا شده با حسب نسبت
 کنند نامه بحضرت فیروز بن بویه در دستار و از وی اجازت طلبید که قریش اگر خواهند در ارض عراق عرب
 سفر نوازند کرد و هاشم نامه بنزد الیون که در این وقت در مملکت ایتالیا و ارض شام و دیگر جود حکومت است
 انفاذ فرمود و درخواست که تسبیله قریش از جبهه در حد و شام منعی نباشد انگاه فرمان داد اما انجمت در

وقایع بعد از مهبط آدم علیه السلام تا هجرت

و تابستان بیلاق و غشلاق کنند و بهر جا که مناسب باشد کوچ دهند و قریش کار بدان معنا اند چنانکه حدیث ۷۳
 فرماید لایلاف قریش ایضا قسم رحله اشتاء و الصيف و هم از قصیده مدح اوست که یک بیت مسطور است
 نسبت الیه الرحلتان کلاهما سیرتشتاء و رحله الا صیاف بدینگونه روزگار با ششم بالا گرفت و منسوزند
 عبد مناف تویحال شدند و از اولاد عبدالداری پیشی گرفتند و شرفی از ایشان یاده بست کردند لاجرم دل
 نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لو او دار الله و را از اولاد عبدالداری بگیرند و خود مختص
 شوند و در این محتمم عبد شمس و ششم و او فل و مطلب و این بر چهار برادر عبد مستان شدند و اینوقت رئیس اولاد
 عبدالداری عامر بن شمس بن عبد مناف بن عبدالداری بود و چون او از اندیشه اولاد عبد مناف آگاهی یافت
 خویش را طلب کرد و اولاد عبد مناف نیز احوان و انصار خویش را فراهم کردند در این سبب که مبنی امین
 عبد القریب قتی و بنی هیره بن کلاب و بنی تمیم بن کعب بن لوی و بنی الحارث بن فهر بن مالک بن نصر از دوستان این مره
 و هم او احوان اولاد عبد مناف گشتند پس ششم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبو با ملوساخته مجلس حاضر
 کردند و آنجا هست دستهای خود را با آن طیب آلوده ساخته دست بدست اولاد عبد مناف دادند و
 سوگند یاد کردند که از پانزده شینه تا کار بگام نهند و هم از برای شینه قسم بخانه که در آندند و دست بر کعبه
 نهادند و آن سوگند را مژگه نمودند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالداری بگیرند و ازین روی که ایشان دستها
 خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را مطیبین خوانند و قبیله بنی مخزوم بن بختیه بن مره و بنی سهم بن
 بصیر بن عدی بن کعب از انصار بنی عبدالداری شدند و با اولاد عبدالداری بخانه که آمده سوگند یاد کردند
 که اولاد عبد مناف را بکار ایشان مداخلت نهند و مردم عرب این جماعت را احلاف لقب نهادند اما پیشه
 عامر بن لوی و طایفه حارث بن فرکناری گرفته با هیچ طایفه یار نشدند با بجز این و حلف در میان عرب مشهور شد
 و آن دو جماعت با حلاف و مطیبین شترها را میفروشند و دیگر حلفی که در میان عرب مشهور است حلف الفصول
 و آن چنان بود که قبایل قریش در خانه عبد الله بن جهمان بن عمرو بن کعب بن عبد بن تیم بن مره بن کعب بن
 لوی حاضر شدند چو مردی طویل القدر بود و اولاد با ششم بنی المطلب و اولاد اسد بن عبد العزی و زهره بن
 کلاب و تیم بن مره در میان آن قبایل حاضر بودند پس سوگند یاد کردند که احدی را از اهل مکه مظلوم نماندند و
 کسی ظلمی در رسید آنچه استظهار یکدیگر رفع ظلم از او بکنند و همچنان آهنگ که وارد مکه شود مدام که در آن
 بلده شرفیاست در امان باشد و اگر مظلوم باشد هیچکس آسوده نشود تا احقاق حق او نهد و رسول صلی الله
 علیه و آله در تعجید این حلف است که فرمود اگر در اسلام مرا بچنین حلف دعوت کنند اجابت فرمایم اکنون
 بر سر داستان و هم چون جماعت احلاف و مطیبین از پی کین در جوشیدند و ادوات متقابل و متعانه
 طراز کردند و شوران و عقلای جانبین میان آن آمده گفتند این جنگ جز زیان طرفین نباشد و ازین سخن
 و خون نخستین ضعیف کردند و قبایل عرب بدیشان فرونی جوید بجهت آنست که کار بصلح رود و در میان
 آهنگند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبد مناف باشد و حجابت و لو او دار الله
 اولاد عبدالداری صرف کنند پس از جنگ باز ایستادند و با هم مدارا شدند آنگاه اولاد عبد مناف از بهر آن

احلاف و حلف
 در میان قوم عرب
 و حلف در میان
 و حلف در میان

و حلف

سید و دم از کتاب احوال ائمه و اهل بیت

در منصب امامت فرمودند آن سرور شام با ششم برکنار در میان اولاد محمد صاف و عبد الله بن عباس است
 میرفتند چنانکه در زمان رسول صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان بن عبد المطلب بن عبد المطلب که داشت و چون
 در سینه حضرت علی مرتضی علیه السلام که در عثمان را طلب داشت و محتاج را بدو داد و فرمود خذ و با خاله فاطمه را نیز عموها تمام این
 عثمان چون بعد از آن که در کعبه را به سر تو خود شنید که داشت در میان اولاد او بیاید تا اولاد عبد المطلب بود و
 آن زمان که حضرت عثمان بن عفان بن عبد المطلب را در کعبه نشاندند حضرت در جواب فرمود که
 ائمه و اهل بیت کما نیت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خانه و در یک شیخ آن بسته شود آن قانون بر آن
 و در آنکه در آن زمان سرور شام بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبد المطلب بگریزد و از آنکه در آنجا
 در فاطمه است از ششم بر او شمس مطلب رسید و از اولاد عبد المطلب بن ششم فاطمه را از عبد المطلب فرزند ششم ابو طالب
 رسید و چون ابو طالب اندک مال بود برای کار وفادت از برادر خود عبد العباس بن ابراهیم تقرض گرفت و حاجت از طعام
 و چون نتوانست ادای آن دین کند منصب سقایت در فادت از برای تقرض عباس گذاشت و از او به سرور
 رسید و از او علی بن عبد الله و از علی بن عبد الله شمس مطلب یافت و از بسفاح خلیفه و عثمان با فاطمه خلیفه بنی عباس
 باشد و هم اکنون از آنجا به سرور شام و هم چون ششم منصب سقایت و وفادت بیافت و نیک بزرگ شده بر ما
 چون سنگام حج کردن بر رسید در میان قریش بر پای میایند و سقایت بجایست قریش شلو بسایگان خدا و اهل بیت
 او نیک خایان در میر سبند و ایشان همان خدا نیک هر که با هر چه مکن است حاضر کند تا ایشان از طعام و شراب
 و هم و اگر من از مال خود کفایت آنچه بگردم هرگز از شما چیزی طلب نیکردم مردم قریش عثمان او با بچکان اول
 میفرمودند و هر که با سقایت بود اعانتی میفرمود و ششم حاجت از طعام و شراب میداد چنانکه از گداز میفرمود چون
 ایام حج منقضی میشد هم نظم و نسق امور قریش میر و اخت بدین روش روز تا روز بر جلالت و عظمت میفرمود و تا عبد المطلب که برادر
 بزرگتر بود وقت مال و کثرت عیال داشت و بیشتر وقت برای کسب معیشت مشغول تجارت بود و در آنکه حضور یافتند
 از پیروی بکانت و ثروت با ششم حد برودل با او بگرد و در میان ایشان خصمی با پدر آمد و آنخصی میت در میان اولاد
 ایشان باقی ماند و ششم را چهار پسر بود اول عبد المطلب که پدرش رسول صلی الله علیه و آله است و دوم سید که پدر فاطمه است
 و فاطمه را در امیر المؤمنین علیه السلام است سیم فضل و از او فرزندی باقی نماند چهارم ابصیفی و نیز او پنج دختر بود اول
 شفا و دم خالد سیم صحیفه چهارم رقیه پنجم حیه مادر اسدیله دختر عمار بن مکت الخراجی بود و مادر ابصیفی و حیه پنجم
 دختر عمرو بن ثعلبه خراجیه بود و مادر فضل و شفا زنی از قضاعه بود و مادر خالد و صحیفه و خراجی عدی مازنیه بود و مادر
 عبد المطلب و رقیه سلی بنت عمرو بن زید بن سبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار بود و مادر سلی عمیره و دختر خدیجه
 بن ثعلبه بن مازن بن النجار بود و مادر عمیره سلی و دختر عبد المطلب النجار بود و او این سلی که بجبال کجاک با ششم در آمد بدت زمان آن
 اخته بن کجاک بن کجاک بن کلفه بن عوف بن عمرو بن عوف بن مکت بن لاکس بود و از او فرزندی عمر و نام داشت
 در بده مدینه سکون میفرمود و بعد از آنکه همان داد که دیگر بجبال کجاک کس در نیاید که بشرط آنکه اختیار جدائی با خودش باشد و آن
 که شوهر را نخواهد از او طلاق گرفته و از آنسوی چنان افتاد که با ششم در جواب دید که باید بدیده شود و سلی را بجبال کجاک در آورد پس
 سفری که نبوی شام برای تجارت میرفت بدیده درآمد بخت خرد شده و دختر او سلی را بشرط زنی گرفت و با ششم میان بست و دختر خود را

اینکه در این کتاب
 در ایام عدوی عثمان بن عفان
 با قواد هم بران شرط که از فرزندی او بود

وقایع اجداد سبوط آدم تا حضرت

پنجانی در روز نیک که کس را در آنکه مرد با ششم بدین سپاس در خدا داد و در آن وقت از شام سلمی را بگذاورد
و چون سلمی عاید شد بخانان عهد که شده بود او را برودا گشتند و دیگر باره بیدار آوردند او را بخانان بگذاورد و نحو و عریض
شام فرمود و در ارض خود بدو جهان کرد اما درین سوسی سلمی بان بخشاد و سپری آورد و چون کودکی را بر سر
سینه بود او را شیبه نام بخشاد و تربیت نمی کردند و بعد از ششم منصب ستفایت و رفادت بر برادر کوچکتر
مطلب انتقال یافت از نیر و آنکه که مکانت و حصافت و ثروت دار عهد شمس داده بود و فرستاد او را به
آن مساحت و شرافت که داشت فیض لقب دادند و طلب چندان این دو منصب را بداشت که شیبه که مشهور
بعد المطلب است در مدینه بجزر شد رسید پس برادر زاده را از مدینه بگذاورد و این دو منصب را بدو تفویض نمود
چنانکه در ذیل قصه عبد المطلب در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس بلاش بن اشغ در مملکت ایران پنجاه و هفت سال اجداد سبوط آدم بود
بلاش بن اشغان بعد از خیره در مملکت ایران پادشاهی یافت و در آن مملکت سی را مرکز دایره سلطنت نمود پادشاه
زادگان ایران او را چشم بزرگاری نکرستند و او امر و نوازش را سپردی همی کرده و بدین تیره ابا بر شمس که در آن وقت
حکومت و سلطنت اراضی حیره داشت با حضرت او در مسکنت و ضراحت بود و پادشاهان رسول و رسایل و انفا
تحف و هدایا و از خود اراضی کرد و در زمان دولت بلاش نزد مملکت ایتالیای قیصری یافت و بر سر بر امیر طوری
جایی گرفت بلاش چندین از دانا یان در کاه را بزرگیک او فرستاد و او را تنیت گفت و با مملکت ایتالیای کار
بودت گذاشت و مدت پادشاهی شمس در ایران دوازده سال بود

جلوس نزد مملکت روم و ایتالیای پنجاه و شش و پنجاه و یک سال اجداد سبوط آدم بود
نزد اسپس کلا پس بر سر سلطنت جای گرفت و در مملکت روم و ایتالیا و فرانسه و انگلیس و اسپانیول و یونان
و مصر و افریقیه و سودان و حبش و شام و بیت المقدس تا سر حد ارمن فرمانرا شد و مرتبه امیر طوری یافت و لقب
قیصری و نام غنطس را که معنی سمیونست مخصوص سلاطین روم فرمود اما بعد از مدتی که از ایام دولتش سپری شد
نام قیصر را به اقوام نزدیک خود لقب میداد لکن لقب سمیونی را مخصوص امیر طوری میداشت و مردم روم که در
کلا و اسپس این شماره بودند تحت فرمان نزد او در تمامت مملکت یکصد و هشتاد و یکسان که عبارت از دولت و اهل
کرد باشد مردوزن بود و از اینجه شش طمان و نهصد و چهل و نه هزار تن مرد و جنگی بود که اگر امیر طوری خواستی توانستی
بکار خبک آمد و این مردم بازن و فرزند میت طمان بودند و مردم خارج از روم مساوی اهل روم بود و عبید و بنده
مساوی خلق روم بودند و این جمله در یک هزاره مسد و نود و هفت شهر کوچک و بزرگ سکون داشتند و جمیع خود را
دولت واحد میدانستند و متفق بودند و نزد بر جمع انیر و مردم و بلدان پادشاهی یافت و ملامتند و شکر و خوبی نازیباد
در در المملکت روم قیصری بنیان کرد که همه خشت آن از زرناب بود و در آن خوش منشت و طهور و لعب پرداخت
و او را در علم سستی بجزه تمام بود و شعر نیز نیکو میدانست و در او این دولت خواست تا مردم زرفیه محاسن اطفال
او باشند و روی دلها را با خود کند فرمود تا کارکنان دولت آن زرناکم از میراث و موقوفات میگرفتند
روش که در ذیل قصه غنطس مرقوم شد مطالبه بخشند و ابالی مملکت را از آنیکو نه تخمین معاف و از دانا یان مشورت

محین

تجارت

نزد بکر دن و
عقد متوج و داد
ساکن

حبله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۷۶ نخست سخن امیر طهور را تحسین نمودند تا از بیم آنکه مبادا داخل دولت اندک شود و کار معیشت برایشان صعب افتد
 اندک اندک راجی پادشاه را از این کار برآفتند و نگذاشتند این اندیشه راست آید با همبند امیر طهور نزد چو
 در کار خویش استقلال یافت آغاز جو رد اعتساف فرمود و خاطر بار از خود در بنج ساخت نخست پطرس و سولس را
 که از جمله حواریون بودند چنانکه در فاتمه حال ایشان مذکور شد حکم داد تا برادر کنند ایشان گفتند ما را آن پاپ نیست که
 بر روش عیسی علیه السلام شهید شویم و در خواست نمودند تا مردم روم سرهای ایشان را بجا کند در بره نه و با بریا
 برافراشتند تا جان بیاورند و فرود از آنسوی که ظلم کرد چند آنکه مردم روم که او را باستحقاق قیصر مبدانشده در پیش
 بخت شده بزرگان روم انجمن کرده گفتند سپهر مشکس چاقاده که چندین راحت خویش را در رحمت ما داد
 و قتل و هتک ما را آسان و کوارا شمارد لاجرم همه یکی همه آستان شده با اتفاق افواج خاصه بر پادشاه بشوریدند
 زود نیز در محافل خویش پرداخت و از اعرابان و انصار خود سپاهی راست کرد بالاخره این اشفتگی و پرسیا
 بجمع مملکت سرایت کرد و مدت هجده ماه این کشش و کوشش در میان بود چنانکه چهار تن از شاهزادگان بزرگ
 عرضه هلاک و مارت و مسم در پایان کار زود نیز قتل رسید و مدت پادشاهی او دو و از ده سال بود
 جلوس کو در زور مملکت ایران پنجاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

چنانکه در تاریخ
 و سکون ای
 منتفع دون کند
 کاف منتفع بین
 حیدر کاب

۵۶۵۹
 سلطان حسین

کو در زین بلاش بعد از پدر در مملکت ایران بر گرسی سلطنت قرار گرفت و ملکان کان ایران او را بر خود بزرگ شمردند
 و حکم او را مطاع دانستند در روزگار دولت او تیس که شرح حالش مذکور خواهد شد در مملکت ایتالیا و دیگر ممالک
 قیصری یافت و کو در بجزرت اورسول و نامه فرستاد و حقه موت استوار کرد و از انبوی چون تیس غم
 خرابی بیت المقدس کرده خواست تا خون بچی بنمیر علیه السلام را از اعرابیس مملکت آل اسرائیل باز جوید هم نامید
 نزدیکت کو در فرستاد او را پیام داد که در این سفر چون لشکری بنخوا هم برای جنگت نبی اسرائیل میساید
 نفرمانی کو در نیز مسؤل او را با جابت مقرون داشت و حکم داد تا عمر دین عدی مردم خویش را آماده دارد
 و هرگاه قیصر بخاها از حیره بجزرت او کوچ دهد و خود نیز سپاهی آراسته کرد و هنگام رسیدن قیصر باراضی مقدسه
 از طریق اهواز دوشتر بجوی او فرستاد تا کار بیت المقدس را پایان برد چنانکه در ذیل قصه تیس مرقوم خواهد
 شد و مدت سلطنت کو در در ایران سی سال بود

۵۶۶۰
 بلوک چین
 شاکت دی
 و الف دون کا
 دال جود ایما
 حجاز

جلوس شانکت دی در مملکت چین پنجاه و ششده و شصت سال بعد از بهبوط آدم بود
 شانکت دی نام پادشاه چهارم است از اولاد خوخن کون و ایشان طبقه نوزدهم اند از سلاطین چین و ما چین و تبت و خطا
 با بجز شانکت دی آنگاه که پدرش از انجمن بر شد طفلی که شیر خواره بود و بزرگان چین گفتند پادشاهی چین را ازین
 خاندان برودن نخواهیم که داشت و جز شانکت دی را طاعت نخواهیم نمود و یکی درین سخن همه آستان شدند لاجرم
 او در شانکت دی همه روزه فرزند خود را در ان خویش گرفته بر سر سلطنت جای میکرد و بر تن و قطن امور جمهوریست
 مدت یکسال کار بدین روش بود و حکومت ما در شانکت دی داشت آنگاه شانکت دی نیز در سلطنت باقی نماند
 جلوس عدی در مملکت چین پنجاه و ششده و شصت و یکسال بعد از بهبوط آدم بود

۵۶۶۱
 بلوک چین
 عدی
 عدی
 عدی

عدی نام پادشاه پنجم است از خاندان خوخن کون که بعد از شانکت دی مرتبه خاقانی یافت و بر گرسی جها بنام
 ۱۰۰

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چون در مملکت چین و ماچین و خاندانت را مستقر فرمود و حال ممالک محروسه را بدرگاه خویش حاضر ساخت و هر کس را بر سر عمل منسوب فرمود و کار رعیت و لشکر را بنظام کرد و مردم در زمان او فراغت و رفاهیت زیست کردند از فتنه و خواری مخوف و محروس بودند و این طبقه از سلاطین بر این زمین شاکونی که شرح حالش مرقوم شد نیز هستند و مدت سلطنت

عبدی در چین نوزده سال بود

۵۶۶۴ جلوس سربیس کلبا در مملکت روم چهار سال بعد از سقوط آدم غ بود
 سربیس کلبا که او را قبله نیز گویند از پس آنکه نزد قتل رسید تحت سلطنت برآمد و مرتبه قیصری یافت در این وقت افواج خاصه که شرح حال ایشان در ذیل قصه اعطس نگار بخش یافت چنان میداشتند که سلاطین روم خاص از برای انجلاج و اسعاف مطالب ایشانست و در کار مملکت از بیچگونه درازدستی دریغ نمیداشتند و از اخذ اموال و افعال مردم در هیچ وقت خودداری ننمودند این معنی بر سربیس کلبا که آن آه خواست تا ایشان را از تعدی باز نشاند انجلاجت دیگر باره آغاز گشتند که دند و با یکدیگر میان داده بر امیر اطوار شوریدند و او را از تحت سلطنت پسرو کردند و کار بجام آوردند و مدت سلطنت سربیس کلبا در مملکت اثنای هفت ماه بود

قیاصه روم
 سربیس کلبا
 و مملکت رومی
 کور و رومی
 و سربیس کلبا
 و سربیس کلبا
 و سربیس کلبا

۵۶۶۴ جلوس اژدر مملکت روم چهار سال بعد از سقوط آدم غ بود
 اژدر بعد از سربیس کلبا در مملکت روم و ایتالیا و دیگر ممالک محروسه دولت روم نامش با امیر اطوار بلند شد افواج خاصه در زمان او نیز در خود سوری باقی بودند و کار بحسب آرزوی خویش میرانند پادشاه چون از دردمنح پرون شد سسم او را بر سر سربیس کلبا نشاندند و از تحت ملکی پسرو کردند و مدت سلطنت پادشاه اژدر در مملکت ایتالیا یکسال بود

قیاصه روم
 اژدر
 و مملکت رومی
 و سربیس کلبا

۵۶۶۵ جلوس دی تیس در مملکت روم چهار سال بعد از سقوط آدم غ بود
 دی تیس بعد از اژدر صاحب تخت و تاج شد و بر مدارج قیصری ارتقا فرمود افواج خاصه هم او را تحت مملکت بخشیدند و شورش عظیم بر پای کرده او را از میان برداشتند و در این فتنه که افواج خاصه بر پای میگردد بزرگان شور تجانه خرسند بودند چه در دل داشتند که کار با قیاصه راست نیاید و دیگر باره دولت جمهوری برسد ار شود با بجلودت مملکت دی تیس بکشد روز بود

قیاصه روم
 دی تیس
 و مملکت رومی
 و سربیس کلبا

۵۶۶۵ جلوس عمرو بن حفنه در مملکت شام چهار سال بعد از سقوط آدم غ بود
 عمرو بن حفنه بعد از پدر خود حفنه بن عمرو بن مرقیای تحت سلطنت جای گرفت و در مملکت شام مستولی شد خود بزرگان آن اراضی سر بطا عیش فرود داشتند و خدمتش را که بستند چون کار شام را بنظام کردند مانند در تنبیت و فروتنی بنکاشتند و به دست فرستاده دانا پسرو بعضی از تخت و هدایا نیز با او داشت و او را بدرگاه و سپاسیان که هم در انسال قیصری ایتالیا یافته بود فرستاده و از او شورش و خلعت سلطنت خویش طلب داشت چون نامه در رسول او بگرفتند خویش طلب داشت چون نامه در رسول او بگرفتند

خویش

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۸۷ قیصر پست و سپاسیان اورا اگر می داشت از عمر و اخبار رضامندی فرمود و خلعت بدو فرستاد و بخت
شام را با و تقویین کرد و عمر و مدت بیجده سال در کمال استقلال سلطنت شام کرد و در گذشت ۴
جلوس سپاسیان در مملکت روم پنجاه و شش شد و پنجاه و یک سال بعد از سقوط آدم بود

و سپاسیان که اورا پیش نیز گویند پرورش یکی از سرکردگان خود بود و بدستش کین از مردم بود که در میان ما
دیوان فراهم نمود و خود اگر چه در بنای روم امضای عظیم داشت اما اورا حاصصی کمال شجاعت
لایق بود چنانکه در سن کجولت سلطنت رسید و بعد از وی تیغ تخت قیصری برآمد و لقب قیصری نخست در
مخصوص خاندان اشطس بود و بعد چنان شد که با خویشان پادشاه نیز این نام نهادند حاجت به استیلا رسید
بر هر که سلطان بود این نام میدادند چنانکه و سپاسیان را قیصر گفتند و این طبعه را قلین گویند با بجه چون بر
سلطنت جا بکرد و مملکت روم و ایالتیاد اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را بگرفت
بر مملکت مصر و افریقیه و شام و بیت المقدس استیلا یافت فرزند خود تیسرا که اورا طیطوس نیز گویند و بعد
ساخت و بنیامت لشکر اسپانیولاری ادو اورا برای نظم و نسق ولایات شرقی بیرون فرستاد طیطوس
مصر و شام را بنظام کرد و عمر و بن حنیف را قوت بخشید در این شهر افریسی که پادشاه بیت المقدس بود و در
طیطوس اظلم عقیدتی نیز انفرمود و این معنی بز خاطر طیطوس کران آمد تا چون از قیصر اجازت نداشت متعین
حال و نشد و از آنجا بار ارضی عربستان جو بر کرده بلده جدّه را بگرفت و عمال خویش را منصوب نمود و چندان در
بلان بدل و بخشش نمود و با مردم روی کشاده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم اورا چون یکی از خدایان خود
پرستش می نمودند بزرگان روم چون بزرگوار می و حکامت طیطوس در اطراف جهان بنشیند بجان کرد که او را
حق پدرا ندیشد بر کرده است و بدان مراسم که تاج و تخت از دست و سپاسیان بگرد و این معنی را چند کرت گویند
قیصر نمود تا امپراطور کوشن لیخمان ایشان داد و بر روز در حق سپر یافت و ملامت بیخود و طیطوس نیز گویند
راه خلاف سپرد تا روزگار پدراشش منقضی شد و مدت سلطنت و سپاسیان در مملکت ایالتیاد سال بود

و این کتاب در مملکت روم و ایالتیاد اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را بگرفت
بر مملکت مصر و افریقیه و شام و بیت المقدس استیلا یافت فرزند خود تیسرا که اورا طیطوس نیز گویند و بعد
ساخت و بنیامت لشکر اسپانیولاری ادو اورا برای نظم و نسق ولایات شرقی بیرون فرستاد طیطوس
مصر و شام را بنظام کرد و عمر و بن حنیف را قوت بخشید در این شهر افریسی که پادشاه بیت المقدس بود و در
طیطوس اظلم عقیدتی نیز انفرمود و این معنی بز خاطر طیطوس کران آمد تا چون از قیصر اجازت نداشت متعین
حال و نشد و از آنجا بار ارضی عربستان جو بر کرده بلده جدّه را بگرفت و عمال خویش را منصوب نمود و چندان در
بلان بدل و بخشش نمود و با مردم روی کشاده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم اورا چون یکی از خدایان خود
پرستش می نمودند بزرگان روم چون بزرگوار می و حکامت طیطوس در اطراف جهان بنشیند بجان کرد که او را
حق پدرا ندیشد بر کرده است و بدان مراسم که تاج و تخت از دست و سپاسیان بگرد و این معنی را چند کرت گویند
قیصر نمود تا امپراطور کوشن لیخمان ایشان داد و بر روز در حق سپر یافت و ملامت بیخود و طیطوس نیز گویند
راه خلاف سپرد تا روزگار پدراشش منقضی شد و مدت سلطنت و سپاسیان در مملکت ایالتیاد سال بود

جلوس عمرو بن عدی در مملکت حیره پنجاه و شش شد و هفتاد و یک سال بعد از سقوط آدم بود
عمرو بن عدی الفخمی فرزند خواهر جیمیه الابرش است و بعضی از سیر و در قصه جیمیه هر قوم افتاد و او اول پادشاه است
از بنی فخم که در مملکت حیره سلطنت کرده و طوک بنی فخم جیمیه نسبت بدو رسانند با بجه چون خبر حمل جیمیه را بدان نشد که
کارش یافت قیصر ارض حیره رسانید هم از راه بنزد عمرو بن عدی آمد و گفت آثار انانت عمرو در جوا بگفت بل
تا اسایر یعنی ای عمرو آیا خون خود را از زبا باز خواهی جبت عمرو در جوا بگفت از پای نخواهم نشست تا کین اورا
باز بخیم و این سخن در میان عرب مثل گشت اما چون حدیث جیمیه در حیره پراکنده شد عمرو بن عدی بجه بجزای حیره نیز
بهوای سلطنت برخاست و میان او و عمرو بن عدی کار بجافت منفت و از دو طرف هوا خواهان فراهم شد
و نزد یک بدان شد که تیغها از نیام برآید و کار بقاندا شجاعه تقیر از میانه برخواست و مردم را به پند و مواعظت از
منارحت باز نشاند و عمرو بن عدی بجه با با اینکه از صنایع قوم بود طبع عمرو بن عدی نمود و انگاه مردم حیره بجه
شده با طاعت عمرو بن عدی درآمدند و اورا سلطنت برداشتند انگاه که در پادشاهی استقلال یافت بل

۵۶۷۱
و این کتاب در مملکت روم و ایالتیاد اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را بگرفت
بر مملکت مصر و افریقیه و شام و بیت المقدس استیلا یافت فرزند خود تیسرا که اورا طیطوس نیز گویند و بعد
ساخت و بنیامت لشکر اسپانیولاری ادو اورا برای نظم و نسق ولایات شرقی بیرون فرستاد طیطوس
مصر و شام را بنظام کرد و عمر و بن حنیف را قوت بخشید در این شهر افریسی که پادشاه بیت المقدس بود و در
طیطوس اظلم عقیدتی نیز انفرمود و این معنی بز خاطر طیطوس کران آمد تا چون از قیصر اجازت نداشت متعین
حال و نشد و از آنجا بار ارضی عربستان جو بر کرده بلده جدّه را بگرفت و عمال خویش را منصوب نمود و چندان در
بلان بدل و بخشش نمود و با مردم روی کشاده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم اورا چون یکی از خدایان خود
پرستش می نمودند بزرگان روم چون بزرگوار می و حکامت طیطوس در اطراف جهان بنشیند بجان کرد که او را
حق پدرا ندیشد بر کرده است و بدان مراسم که تاج و تخت از دست و سپاسیان بگرد و این معنی را چند کرت گویند
قیصر نمود تا امپراطور کوشن لیخمان ایشان داد و بر روز در حق سپر یافت و ملامت بیخود و طیطوس نیز گویند
راه خلاف سپرد تا روزگار پدراشش منقضی شد و مدت سلطنت و سپاسیان در مملکت ایالتیاد سال بود

وقایع بعد از بنویسبوط آدم علیه السلام تا هجرت

چهره را در الملکت نمود و صحن و باره آرا استوار کرد در این وقت که کار با بنظام شد قصیر نیز در عمر و آمد و گفت ۷۹
 اکنون که سلطنت یافتی خون خوار آسان نباید گرفت بر خیز فکر بکنین تا بربند و او را گیر کن عمر و گفت
 ای قصیر یعنی من عقاب بخو یعنی نه بار ایدست آوردن مثل تراست از عقابیکه در هوا طیران کند من چگونه بدست
 یابم و این سخن در میان عرب مثل گشت اما از آن سوی چون با آگهی یافت که عمرو بن عدی سجاسی بنی مدینه سلطنت
 یافته دانست که او کین خال خواهد جست و سخت از عمرو هر اسان بود پس سرمود زنی که در حق کمانت بچال بود
 حاضر ساختند و از او پاپان روزگار خود و هلاک خویش سوا ل فرمود آن زن کا هند در جواب گفت که هلاک تو
 بسبب عمرو بن عدی خواهد بود لیکن دست او مقتول نخواهی شد بلکه خود را از بیم او هلاک او خواهی کرد زنا چون
 چون این معنی با دانست خواست تا از کید عمرو دامن باشد سخت نعتی از زنا نه خود به بیان شهر کرد تا اگر محافظه دین
 بروی تا حق کند از آن راه بتواند کربحت و یکی از صوکران حضرت را فرمود که بحیره زفته صورت عمرو را برشته
 نگار کند و با خود بیاورد پس آن نقاش بر حسب فرموده بحیره آمد و کمال در آنجا توقف نمود و صورت عمرو بر چهره
 چند روز زرم و چه هنگام زرم و چه ایستاده و چه نشسته نگار کرد و بخدمت زنا آورد تا بر جامه که او را میزد
 کند نشاند و زنا پیوسته از عمرو در گذر بود و بجهت و صراحت خویش مشتغال بنمود اکنون بر سر سخن و هم
 با عمر و گفت هرگز زنا مانند عقاب نیست بلکه نیک تر است او را امکانات کرد بشرط آنکه آنچه گویم سخن مرا
 پذیرفتار باشی و آن نیست که فرمان دهی تا بسینی مرا قطع کنند و صده تا زیانه بر پشت من نند آنگاه مرا با زنا
 بگذار و اسخام کار او را با من بخواه عمر و گفت من هرگز اینکار نکنم و تو را چه چیزی چنین بخت و اندام دیگر
 باره قصیر سخن آمد و گفت خلی عتی اذن و خلاک ذم کنایت از آنکه سخن مرا بپذیرد خود را از کوهش و نرسش حرم
 مردم از داده دار و این سخن در میان عرب مثل گشت پس عمرو بر حسب خواهش قصیر فرمود تا پنی او را قطع
 کردند و پشتش بضراب تا زیانه در هم شکستند و قصیر چند روزی توقف کرده اندکی جراحت خود را با التیام آمد
 آنگاه بگرد مردم که ریخته از حیره بیرون ناخت و راه جزیره پیش گرفت و همه جا را بریده بدرگاه زنا آمد جا
 بدید و بعرفن ساینده اینک قصیر بن سعد التیمی بر در ایستاده زنا بفرمود او را در آوردند و از روزگار او باز پرسید
 فرمود قصیر عرض کرد که عمرو بن عدی چنان پنداشت که مرا در حضرت تو حقیقتی بوده و جزیه را من بنزد تو بر
 کشن فرستادم که لاجرم مرا بدین فرزند شنید و هم از پی هلاک من بود ناچار که ریخته پناه بخدمت تو آورده ام زنا
 سخنان او را باورد داشته و شاد خاطر شد که مانند قصیر امیری از درگاه عمر و بسوی او شناساند پس فرمود او را در
 سرانی بخوف و آوردند و آنچه در بایست داشت آماده ساختند و روز تار و زبر عظمت و جلالت قصیر بفرود
 محل و ثوق دانست از قصار روزی در آنجمن تا جامه لبی بیا حاضر بود و زنا استودن آن سخامه زبان باز داشت
 این وقت قصیر خدمت دست کرده معروض داشت که اینگونه جامها و ازین بجهت در ملک عراق بسیار باشد
 اگر بلکه جزیره حضرت فرماید من تو انهم بدین جانب آورد و هم اکنون مرا توانائی جنگ و سپاه کردانی نمائند اگر خوا
 مقداری از نسیم و زمراده تا از بجهت تجارت کنم و پیمان میدهم که از نیگار سودی عظیم بخرازم در میان زنا
 سخنان او را پذیرفت و فرمود بسلفی زرم نسیم بدو سر بیاوردند پس قصیر از ملک جزیره بسوی عراق آمد و کوهها

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۸۰ عمر و بن عدی را دریافت و صورت حال را با او بگفت و عرض کرد که چون جنگ کثرت بروشن بازرگانان آمدند
 کثرت کار زبانه را کفایت خواهم کرد اکنون از اشیای نفیسه و جامهای نیکو مرا عطا کن تا با خود ببرم و یک تبا
 برم و او را فریفته سود تجارت کثرت عمر و بن عدی را آنچه خواست بدو دادند و او را باز پس فرستاد نگاه
 قضیه عمل خویش را ساز کرده مراجعت نمود و نزد زبا آمد و آن اشیای نفیسه را پیش کینه اند و از آن تجارت
 سودی عظیم بار نمود و زبا را شاد خاطر ساخت و دیگر باره سارنصر عراق کرده و در این کثرت یاده از
 نخستین بود تجارت بجزرت با کشید و او چنان فریفته شد که در کثرت بیستم هزار شتر و بقصیر و ما ازیای
 عراق حمل کرده باز آورد و در این کثرت چون بعراق عرب آمد در همان نزد عمر و بن عدی آمد و گفت تا
 دو سه تارنگ غراره برای شتران فراهم کردند و دو هزار مرد جنگی از لشکر بان انتخاب نمودند
 هر مرد را با سلاح جنگ در یک غراره جای دادند و غراره را بر شتری حمل کردند و قصیر اول کثرت
 که اشراع غراره کرد با جمله قضیر عمر و بن عدی را بان مردان جنگی حمل کرده بسوی بسزیره کوچ داد و ششها
 همچو پیچ و در زبانه در کین جا با سود تا بسزیره رسید نگاه خود از پیش شتافت و شامگاه بی نزد زبا آمد
 او را فرود داد که ازین سفر کجی بزرگ سود آورده ام و گفت آخر البز علی القلوب کثرت از این تجارت
 نهایت شد و آخرین جا به است که برشته ان جوان حمل کرد ام و این سخن مثل کشت آنگاه گفت که
 زبا بیجا نب دروازه شهر عبور فرما و آن بارهای اشیای نفیسه را بخران باش جنبت با صا و صمت کثرت
 از آنجا از جامهای کینک و الوان آورده و این سخن نیز مثل کشت در انوقت زبا برخواست و برواز
 شهر آمد و بان شتران نگاه کرد که از کرانی باز رجعت طی مسافت میکردند و قوام آنها از حمل کران بزرگ
 فرود شد با کثرت ای قضیر مالجمال شینا وینما اجندلا یجکلن ام صدیوئا ام صیرفانما باردا شدیدا ام
 الرجال قضیرا قهوئا و آن شتران همی بشهر درآمد و چون ان شتر که از قهای آنجمله بود بدروازه درآمد
 در دروازه بان آن منخبه که بجهت احساس منفعت هر حمل بدست داشت بر زبانه غراره نهاده فرود از قضا
 بر حاجتی چهلوی ان فرد که در غراره بود فرود ساند و بی اختیار از بادی بجهت مرد دروازه بان بزبان می
 گفت که این جوانها شرط می افکنند مع القصة قضیر شتر را بشهر در آورد و در جانی مناسب بار بگرفت و با
 نیز مراجعت کرده در سرامی خویش بخت بجهت صبحگاه قضیر مردان جنگ را از غراره بر آورد و عمر و بن عدی را
 با جمعی از اقبال بر سر ان نقب که زبا برای و ز فرار کرده بود برد و باز داشت و دیگر مردان جنگی فرموده نگاه
 در میان شهر درآمد فریاد بر آوردند و یغما بر کشیدند و هر کرا یافتند مقتول ساختند چون این جوانها بکوش
 زبا رسید دانست که کار بر چگونگی است لاجرم راه نقب پیش گرفته تا از میان شهر سر به کشد و فرار نماید
 سر از نقب بر کرد چشمش بر صورت عمر و بن عدی افتاد و چون چشمش چهره او را داشت بشناخت و دانست
 که دیگر نمانی میر غنچه پس آن بری که در کین بان را جمعی پسین روزی داشت بکشد و گفت بیدی لایب این عد
 و در کثرت و این سخن در میان عرب نیز مثل شد بعد از هلاکت زبا عمر و بن عدی بلده غلبت و عیالین با
 جمع کف داد و مردم بسزیره ناچار سردر فرمان او نهادند و کرا طاعت و انقیاد او استوار نمودند و مملکت

این قصه در کتاب اول ناسخ التواریخ
 در باب اول از کتاب اول ناسخ التواریخ
 در باب اول از کتاب اول ناسخ التواریخ
 در باب اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

وقایع بعد از بسطوط آدم علیه السلام تا هجرت

جزیره صمیمه مالک است و عمر و کار آن اراضی انبظم و نسق کرده از جانب خویش عمال بکاشت و باغبان
 حیره مراجعت کرد و باقی روز کار خویش را فراغت و آسودگی بزیست و مدت پادشاهی او یکصد و هجده سال بود
 ایام سلطنت خود سلاطین عجم را بطبع و متقاد بود فاطمه حضرت اردشیر که در او اخرد دولت او با دید آمد عقیدتی نیز آرد
 چنانکه هر یک از اینها بطریق مملکت روم پنجاه و ششصد و هفتاد و چهار سال بعد از بسطوط آدم بد مذکور خواهد شد
 قیاس که هم او را طیطوس گویند پس و سپاس است و بعضی از سیر او در ذیل نغده و سپاسیان مرقوم افتاد و نیز گفته
 شد که در آن سفر که طیطوس پس سالاری مصر و شام عجم کرد و آخر پس که پادشاه بیت المقدس بود او را در مکانی نهاد
 و این معنی بر خاطر طیطوس کرانی میکرد تا این هنگام که سپاسیان از جهان خست بد برد و او در سر بر قیصری است
 یافت سخت کار جمالت روم و ایتالیا و دیگر ارضی و یورپ را بنظم و نسق کرد و عمال عادل در هر بلد نصب نمود
 در روی و لها را بسط خلق و بدل مال را خود فرمود آنکه در بصره بنا دید حضرت در کار آخر پس شوری کلند ایشان
 عرض کردند که از بنی اسرائیل هیچ طبعه زیانکار نترستند ایشان با هیچ عهد پیمانند و با هیچ پادشاه و پادشاه
 پایان نبردند اندازند هر مل است چشم از حق می پوشند و نمی بران خود را که می شنیدند بجهت علیه السلام را که در میان خود
 بزرگ می پنداشتند از بزرگی زانیه گفتند چنانکه هنوز خوشتر در جوشن باشد و هیچ کس بر او رحم نکرد طیطوس چون این
 سخنان بشنید قیصر عزم داد که یکبار به بیت المقدس را حاضر کند و بودی آنرا بقتل آورد و چنانکه در بیان مذکور
 خرابی بیت المقدس بدست طیطوس پنجاه و ششصد و هفتاد و پنجاه سال بعد از بسطوط آدم بود

و بسطوط
 و بیت المقدس

سازمان بنی اسرائیل

در این وقت که طیطوس در تعذیب آخر پس و تخریب بیت المقدس بکشت شد از کور در که در این هنگام سلطنت ایران
 داشت رسول بر سید و نامنیا و در دقت پادشاه ایران را با ز نمود که با قیصر از درم افقت و موافقت است
 نیز دل قیصر اقوی کرد و با فرستاده که در ز گفت که از عهد غنطس تا کنون سلاطین ایتالیا را با پادشاهان ایران هیچ
 ساز دوستی طراز بوده و میان مودت محکم افتاده بلکه هر کار که پیش آمده با ستعانت و استظهار که می کرده
 اینک مرا عزم آنست که بنی اسرائیل را بدست پنجه بران کرده اند و با سلاطین و اد اشته اند کینفر کنم و از کور در می خواهم
 که لشکری بکار دو مار در این محتمل برای منماید این بگفت و فرستاده کان کور در را تشریف ملی داده رخصت
 انصراف فرمود ایشان چون بخت کور در می پستند درخواست قیصر را بد و رسانیدند در حال نشوری معجز
 عدی که در این وقت سلطنت حیره داشت فرستاد و حکم داد تا آن هنگام که سپاه قیصر ارضی مقدمه در آید لشکر خود را
 برداشته بخت او پیوند دو سپهچان در عراق حشم شکری راست کرد که برای خدمت قیصر حاضر باشند اما از آنکه
 طیطوس لشکر خویش را ساز کرده از دار الملک و م پیرون شد و همه جا طی مسافت کرده بصر آمد و خبر رسیدن او در آنجا
 همان پراکنده شد و در بن خفته که از جانب قیصر سلطنت شام داشت چنانکه مذکور شد بخت او شتافت و عمر و بن شد
 بنموده کور در بالشکر عراق عرب از دار الملک حیره بسوی او شد و در ارض شام بد و پیوست و لشکر عراق حشم تر از آنجا
 شوشتر عبور کرد و بشکرگاه قیصر فرود شدند پس طیطوس با چندین ساز و برگ بر سر بیت المقدس آمد و پادشاه آن
 اسرائیل غریب که شرح حالش از پیش که شسته چون انجیر بدانت مردان جنگ را فرام کرد و از بنی اسرائیل لشکر
 عظیم برآورد و از بیت المقدس به روان شده در راه قیصر را است که بطور آرزو در آنجا پدید آید

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۲ چون شب درآمد و هر دو لشکر بیا سوزند فرمان داد تا نیم شب بسختی از لشکریان بر آنجا سمت شب بخون بردند و
 ناکاه بشکر کا و بنی اسرائیل در آمده دست بکشتن بر آوردند آل اسرائیل اگر چه ازین حادثه بگریزیدند اما از در او کشتن
 و خون نختن باز نایستادند و بپایند تا صبح بر آمد و آفتاب بر تافت آنجا جنگی عظیم پیش آمد و از دو سو
 لشکر در هم افتادند و تیغ و نیزه در هم نهادند و از یکدیگر می کشتند و با خاک و خون آغشته شدند حاجت نامه لایحه لایحه
 هتصرفا افکار و بنی اسرائیل از لشکر خسته و شکسته شدند و از پس آنکه جنگی شیر عرصه ملاک و دمار کشت طیطوس
 یا قهر و غلبه بیت المقدس آمد و لشکر باغرا نیز در آورد و در آنجا نیز بالی بر سر راه او آمد و گفت ای ملک ایثالی اگر
 خواهی ظلم بنی اسرائیل را بدانی بدین تل نظر کن که همی خون ز بر آن جوشید همانا این خون سخی غلبه السلام است که
 آن زمان که خاک ریخته اند همی جوشد و چند آنکه خاک بر ز بر آن نیند هم بر ز بر آید طیطوس چون بر آن خاک نگرست در عجب
 و فرمود چندان از آل اسرائیل بر ز بر این تل خون بریزم که خون سخی غلبه السلام از جوشیدن باز آید این کفایت فرمود
 قتل داد و لاجرم خون سخی غلبه السلام از جوشش باز آید پس هر دو تا خانها را خراب کنند و آتش در زنند
 مسجدی را بر آوردند که قال الله تعالی فاذا جاء وعد الآخرة لیسوا و جوکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مره و یقتلوا
 ناعلوا تنقرا لشکریان دست بخراب کردن آنکه و قتل سکنه بر آوردند و بسوختن او بختن برده آهنگند در این هنگام
 طیطوس بر مکانی مرتفع بود و قصبه بیت المقدس را یکسریت ناکاه در نیج داشت که آنجا همای میان بیانی
 سوخته و ریخته شود خواست تا لشکر را نیز از سوختن و خراب کردن منع فرماید بانگ زد که ای مردم اکنون باز آید
 بیچکس نمایی او را اصفا فرمود و طیطوس چندان فریاد کرد که دیگر با بخش از قضای این بیرون نمیشد و بیچکس آن
 آواز نشنید تا بنحو است هدایای هر قاصد تمامت بیت المقدس با خاک یکسان شد و این غمرازی از قضای در جهان
 نفس و جهان ماه و جهان و ز بود که بیت المقدس اول بدست نجات افتد و بران کشت چنانکه مذکور شد و دولت
 بنی اسرائیل در این وقت منقرض گشت و دیگر در میان آنجا سمت سلطانی با دیدنیامد و بقایای ایشان که از تیغ
 طیطوس آبی یافتند در بلاد اندلس مغرب و اراضی عرب و دیگر جاها پراکنده شدند چنانکه تا کنون که بخیر
 و دینت و شصت سال از هجرت پیغمبر آفر زمان صلی الله علیه و آله گذرد هم پراکنده ماند مع القصد طیطوس بعد
 از قتل و تهب بیت المقدس مدار الملک و م مراجعت فرمود و خوشن شست و با مردم وزیر درستان در کمال
 رفق و مدارا بود و تا روزگار شش نهایت شد و مدت سلطنت او دو سال بود

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران موجود است

۵۶۷۴

جلوس می تیان پنجاه و ششصد و هشتاد و شش سال بعد از هب طوطا دم علیه السلام بود
 و می تیان که هم او را دهمیسن میگویند برادر طیطوس پسر و سپاسیان است بعد از برادر بر کرسی عظمت برآید
 و اراضی دم و ایثالی و بلاد و مزار بود و مصر و شام را فرو گرفت و فرمان داد تا بنام او مسجد بنا
 کنند و او را چون خدا پرستش نمایند و دست بظلم نهدی که شود و از نخستین خلق و بردن مال ایشان هیچ
 اجتناب نفرمود مردم از جور او بجان آمدند نخستین ایالی ویشکه بدالسنوی و دخانه دنوب سکون داشتند
 سراز اطاعت او بر تافتند و عمالی او را از اراضی خویش اخراج نمودند یعنی همیش با بخشم آورد و لشکر
 عظیم ساز داده از دار الملک و هم پسر و نشتافت و بر سر مردم ویشه نختن برد آنجا سمت نیز ساز لشکر کرد

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران موجود است

برنجیاب

وقوع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا بجزرت

باستقبال جنگ بتاختند و در برابر قیصر صفت راست کردند مردم را ایشان چون دل شادان پادشاهند آشتند چنانچه
 لایق لشکر یا شت کشش و کوشش نمودند لاجرم چند آنکه قیصر مصاف داد روی نظرنمیدوبی آنکه کام رو اگر در دبدار الملکت
 روم مرا جنت کرد بعد از این واقعه آثار ضعف بر چهره حالش طاری شد پس مردم روم که آرزوی چنینی و زمیند آشتند
 قلع و قمع گریستند و افواج خاصه چنانکه آیین ایشان بود در دگر دنگا گاه بر پادشاه شوریده بدو تا حستن برودند
 او را گرفته در سرای پادشاهی مجوسند آشتند و بعد از جنب قبیل رسانیدند و آن پادشاه چندان ظالم و بد کردار بود که
 از پیش قیسن چنانکه آشتند در ملکیت و بنداد و از جمله ظلم وی آن بود که یوحنا ی حواری را چنانکه در خانه حال حواری
 مذکور شد حکم داد تا در جزیره بطموس مجوسند آشتند چنانکه در پیش بنده بود آنحضرت نیز در حبس ماند و مدت پادشایش
 در ملکیت روم طویر اسکندر افرویدوسی پنجاه و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود ^{۵۶۱} هائزده سال ^{۵۶۱}

اسکندر افرویدوسی از بزرگان حکماست او پیرو رای رسطو بوده و از متاخرین شیخ ریسی بنحمان او را بیشتر
 استوار داشته که بد حضرت باری جل علاه عالم است بهر اشیا از کلی جزئی بر نسق واحد و تغیر میکند علمش چنانچه
 معلوم و متکثر میشود و گوید فلک متحد قدیم است و دیگر افلاک حادث باشند در این امر متغیر باشد که فرمایند
 گوئی صاحب نفس و طبع است و حرکتش از جهت نفس و طبع اوست و از اسکندر کتب فراوان در میان است
 کتاب نفس که بر دو جا لئوس که شرح حالش مذکور خواهد شد نوشته و کتاب حکم مقدمات و کتاب فرق میان
 و هیولی و کتاب رد بر آنکه گوید شاید کائناتشودیشی الا ازیشی و کتابی در آنکه میباشد ابصار که بخرج شعاع و او
 بسیار از کتب رسطو شرح کرده و در همین بکارش حال اسکندر این کتب و مقالات از وی بنظر نگارنده این کتاب
 مبارک رسید مقاله در عقل بر روشن رسطو کتاب در شناخت متحرک که چگونه حرکت میکند بر متحرک علیه مقاله در
 اثبات صور و حائیه انجانی که هیولی ندارد مقاله در شناخت زمان مقاله در تغیر قول رسطو که گوید مدت ملکیت
 که لذت بردیم در آنحال مخزون باشد مقاله در اضداد و اینکه اضداد اوایل اشیا اند برای رسطو مقاله در استقامت
 و اختصار مقاله در صوت کتاب المبادی کتابی که بیهیت علت اولی کتابی که هیولی و اینکه هیولی مفعول است
 مقاله در ماده و عدم و کون مقاله در اینکه نشود و نماند در صورتیست نه در هیولی مقاله در اینکه قوه واحد قابل عمل
 جمیع مقاله در اینکه هیولی غیر جنس است و اسکندر زابا جالینوس مباحثات و مناظرات بوده

جلوس بو شانک خود در ملکیت چنانچه پنجاه و ششصد و هشتاد سال بعد از سقوط آدم بود

بو شانک خوانم پادشاه ششم است از طبقه نوزدهم از اولاد فرخ کون چون پدرشین جمعی از بنحمان بزرگ
 طفلی شیر خواره بود مادرش او را در آغوش گرفته تحت سلطنت جای گرفت و در ملکیت چنین و ما چنین وقت
 و غنا و خشن حکومت می کرد و صنایع و مفاو شدند و مدت نه سال کار بدینگونه می بود
 تا روز کار بو شانک خود منقضی شد و نوبت بسیندی رسید چنانکه در جای خود مذکور میشود

جلوس ثعلب بن جسر و در ملکیت شام پنجاه و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود

ثعلب بن جسر و بعد از پدر در ملکیت شام فرمانگذار شد خود بزرگ آن را رضی اجتهت فرمان کرد چون از قحط
 ملکیت فراغت یافت چند تن رسول را تا بجزرت دایمیش که در این وقت قیصر روم بود فرستاد و برخی از

۵۶۱ هجری
 در این سال
 در این سال
 در این سال

۵۶۲ هجری
 در این سال
 در این سال

۵۶۳ هجری